



## مجموعه آموزش سوسیالیستی - شماره ۱

انتشار کانون دوستداران کارگران سوسیالیست

[www.kargaranesocialist.blogspot.com](http://www.kargaranesocialist.blogspot.com)

گردآوری: عابد رضایی

## مزد چیست؟ آیا مزد واقعی ما را می پردازند؟

است. به عبارت دیگر سرمایه ی اولیه ی او به دلیل دزدیدن نیروی کار کارگر بوده، هر سودی هم که کسب می کند از طریق همین نیروی کار کارگر است. تمامی ثروت های مادی و معنوی جهان. در طی چند قرن اخیر توسط همین نیروی کار کارگر تولید شده است، سرمایه داری نیز دستگاه سیاسی دولت سرکوبگر و قوانین خود را بر جامعه مسلط کرده است، فعلاً روال بر روش زورگویانه و شیدانه است و باید به طریقی این نظام زالو وار و غیر انسانی را از میان برداشت. کارگر روزی ۸، ۱۰، تا ۱۲ ساعت کار می کند، عرق می ریزد و تمامی وجود خود را پای دستگاه ها و ماشین های تولید تلف می کند، در محیط کار و کارگاه ها با هزاران خطر جانی و نقص عضو دست به گریبان است، مواد اولیه را تبدیل به محصول جدید و یا خدمات می کند و ارزش جدیدی تولید می کند. از این همه تلاش تنها مقداری ناچیز به کارگر پرداخت می شود، چرا؟ چون کارخانه مال سرمایه دار است، او ارتش و نیروهای پلیس را در اختیار دارد، او وزارت کار دارد و همه ی نهادهای موجود، طرف دار سرمایه داران هستند و این کار را هر روز، هر لحظه و همین حالا تکرار می کنند و از این بابت خم به ابرو نمی آورند، از نظر سرمایه دار کارگر موجود و ابزاری ست که هر روز در محیط کار حاضر می شود و برای سرمایه دار ثروت تولید می کند، کسی که با ساعات طولانی کار، هر روز نیروی کار و توانایی جسمی خود را به فروش می رساند و مقداری ناچیز پول به نام مزد در ازای فروش نیروی کار خود دریافت می کند. پس کارگر باید آن قدر جان داشته باشد که بتواند هر روز نیروی کار خود را به فروش برساند. بنابراین سرمایه دار مجبور است به کارگر مزد دهد تا کارگر بتواند تجدید قوا کرده و دوباره کار کند.

سرمایه داری چقدر مزد می دهد؟ همه ی ما کارگران می دانیم که وقتی در یک کارخانه یا محل کار استخدام می شویم، کسی از ما سؤال نمی کند که چقدر دستمزد می خواهید و نیروی کار خود را در ازای چه مبلغی می فروشید، کسی نمی پرسد که هزینه ی ماهانه ی تو چقدر است؟ و برای گذران زندگی خود چه مبلغی را نیاز داری؟ کارفرما، چه دولتی و چه خصوصی، براساس هزینه های زندگی ما برای ما تعیین دستمزد نمی کند. بله، سرمایه دار به این کاری ندارد که ما برای زندگی کردن به چه مبلغی احتیاج داریم، به عنوان مثال او می گوید دستمزد ماهانه ی تو دویست و هفتاد هزار تومان است، اگر می خواهی کار کن و اگر نه خوش آمدی. سرمایه داران و دولت حامی آنان به وسیله ی نمایندگان خود دستمزد را تعیین می کنند، این سطح دستمزد در ایران هر ساله توسط شورای عالی کار تعیین، و توسط وزارت کار و امور اجتماعی لازم الاجرا می گردد، هر چند کم نیستند کارگاه هایی که مبلغی زیر دستمزد تعیین شده پرداخت می کنند. آن چه در این جا برای سرمایه داران و دولت سرمایه داران مهم است این است که کارگر آن قدر جان داشته باشند که بتوانند نیروی کار خود را به فروش برسانند، پس به نفع سرمایه دار است که هر چه بتواند مبلغ کم تری به عنوان مزد پرداخت کند، مزدی برای زنده ماندن، مزدی که برای یک زندگی بخور و نمیر کفایت کند، تازه آن هم اگر کفایت کند، معمولاً این مقدار نیز به تعویق می افتد. از نظر سرمایه داری کارگر لازم نیست از خود خانه ای داشته باشد، لباس و پوشاک و خوراک مناسب و دل بخواه داشته باشد، تفریح داشته باشد و یا وقت برای خواندن و مطالعه و غیره داشته باشد. کارگر فقط کافی ست آن قدر توانایی داشته باشد تا از خانه به محل کار خود برود و برگردد، فقط کافی ست نیروی کار خود را به فروش برساند و توسط سرمایه دار استثمار گردد، او کافی ست لقمه ای نان داشته باشد تا شکم خود و خانواده خود را سیر کند. بچه دار شدن او هم به این درد می خورد که نسل بعدی کارگران و استثمار شوندهگان را تولید کند، فرزندان او لازم نیست از رفاه برخوردار شوند و آموزش درست داشته باشند، آن ها کافی ست در همین سطح بمانند، تا به بردگانی سر به زیر و مطیع سرمایه داری تبدیل شوند. سرمایه داری با این کار علاوه بر برخورد

دوستان کارگر، می خواهیم به یکی از مهم ترین موضوعات زندگی مان دقت بیشتری کنیم". مزد، بلی در سراسر دنیا اکثریت مردم که لایه های مختلف طبقه ی کارگر را تشکیل می دهند، درگیر مسئله ای به نام مزد هستند. افشار و لایه های مختلف طبقه ی کارگر در بخش های مختلفی مشغول به فروش نیروی کار خود هستند و در ازای آن مبلغی دریافت می کنند، تا بتوانند زندگی خود و خانواده های شان را بگذرانند، فرقی نمی کند که این کارگران نیروی بدنی و جسمی خود را بفروشند یا نیروی فکری خود را، گروهی از کارگران با استفاده از نیروی فکری ویا بدنی، در یک کار دسته جمعی یا فردی دست به ایجاد کالاها و خدمات می زنند. این افراد همگی کارگرند که مجموعاً طبقه ی کارگر را تشکیل می دهند و سرمایه داری با تسلط سیاسی و اقتصادی و فکری و مذهبی، این کارگران را استثمار می کند و خودش به سود می رسد. سرمایه داران و تمامی نهادهای مدافع سرمایه داری تعریف خاص خود را از مزد ارائه می دهند، مثلاً طبق ماده ی ۳۵ قانون کار ایران، مزد عبارت است از وجه نقدی یا غیرنقدی و یا مجموع آنها که در مقابل انجام کار به کارگر پرداخت می شود. سرمایه داری می گوید که پول و سرمایه اش را در جهت راه اندازی و ساخت کارخانه و ماشین آلات و خرید مواد اولیه هزینه کرده است و عده ای کارگر را استخدام کرده که در ازای کار به آن ها مزد پرداخت می کند. پس از تولید نهایی محصول یا خدمات، آماده ی فروش یا عرضه به بازار می شود. سرمایه دار می گوید که هزینه های دیگری را هم متقبل می شود و برای تمامی این ها پول پرداخت کرده و از جمله پول بابت دستمزد کارگران. بنابراین آن چه به نظر می رسد این است که سرمایه دار چیزی به نام کار از کارگر دریافت می کند، یعنی مثل مواد اولیه و یا مثل هر کالایی که خریداری می شود، نیروی کار کارگر را خریده و در ازای خرید آن کالا، پولش را هم پرداخت کرده است. البته این درست است که سرمایه دار، چیزی را از کارگر خریداری کرده و در این شکی نیست، اما آن چه مهم است این است که او نیروی کار کارگر و شیره ی جانش و زمان و زندگی و هستی اش را خریداری است. مثلاً هر روز ده الی ۱۲ ساعت و حتی بیشتر، کارگر، نیروی جسمانی خود و زندگی و گوشت و پوست و استخوان خود را می فروشد که بعد از مدتی مثلاً روزانه یا ماهانه مبلغی وجه به نام مزد دریافت کند. اگر کارخانه دار مواد اولیه مثلاً نخ را خریداری کند و پس از آن پارچه تولید شود، بر روی این مواد اولیه تغییراتی صورت گرفته است، این تغییرات که مواد اولیه را تبدیل به محصول کرده است، به دلیل کاری ست که کارگر بر روی مواد اولیه انجام داده است. به خاطر تولید کالای جدید تفاوت ارزشی توسط کارگر یا کارگران به وجود آمده است. این تفاوت ریالی به جیب سرمایه دار ریخته می شود، این تفاوت پول حاصل از کار کارگر است نه سرمایه دار. سرمایه دار چون صاحب و مالک کارخانه است و تمامی نهادهای وابسته به خود را ایجاد کرده و به عنوان صاحبان قدرت در جامعه نفوذ دارند، تفاوت ارزش مواد اولیه با کالای نهایی تولید شده را برای خود برمی دارد. سرمایه داران با این پول چه می کنند، مقداری از آن را صرف هزینه ها و استهلاک و تجهیزات می کنند که در رابطه با تولید هزینه کرده و می کنند و مقداری را هم به عنوان دستمزد کارگر می دهند، یعنی سرمایه دار به کارگر مزد اندکی می دهد و باقی مانده را برای خودش برمی دارد، این سهم مانده که سرمایه دار برای خود برمی دارد، همان سود سرمایه دار است.

پادمان هست که قبلاً توضیح دادیم که سرمایه دار به طور ذاتی و مادرزادی پول نداشته است و کم کم ثروت اش افزایش یافته اما تمام آن توسط نیروی کار بوده است و ارزش نیروی کار که به خورد کالاها می رود باعث ایجاد سود برای سرمایه دار شده است. پس همین سرمایه ی سرمایه دار هم حاصل کار جمعی کارگر در طول زمان بوده



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

غیر انسانی که به طبقه ی کارگر دارد، به تمامی جامعه و حتی خانواده و فرزندان خود نیز ظلم می کند، چرا که نیاز دارد آگاهی و شعور کل جامعه و باورها و عقاید آنان را در حدی نگه دارد و یا در زمینه هایی محدود کند که برای نظام سیاسی و عقیدتی خودش خطری پیش نیاید و به همین خاطر کل جامعه را در فضای نشعه و محکوم به باورهای غلط نگه می دارد.

سرمایه داری سطح زندگی و دستمزد را در حدی پایین نگه می دارد که کارگر زنده بماند و فقط بتواند این نوع زندگی را حفظ کند. به عبارت دیگر، مزد کارگران مبلغی است که کارفرما و سرمایه داران و دولت حامی آنان برای تجدید قوای جسمانی کارگر پرداخت می کند تا کارگر دوباره بتواند ثروت بیشتری برای کارفرما تولید کند.

به زندگی خودمان نگاهی بیندازیم، تمام عمر کار می کنیم، زحمت می کشیم و در بدترین و سخت ترین شرایط در کوره پزخانه ها، ماشین سازی ها، کشتی سازی ها، صنایع ذوب فلز، پروژه های ساختمانی و دیگر مراکز کار و تولید خدمات مشغول به کار بوده و هستیم. معلمان و پرستاران و نیروهای فکری برای بهداشت و آموزش جامعه و تولید نیروی متخصص و با سواد و نیز نگه داشتن سلامت نیروی کار تلاش می کنند. ما همه کارگریم به وضعیت خود نگاهی بیندازیم، با گذشت ده ها سال از عمر خود هنوز سرپناهی نداریم، امنیت شغلی، دستمزد واقعی براساس هزینه های یک زندگی شایسته را نداریم، غذای درست و حسابی به اندازه نمی خوریم، از تفریحات و امکانات آموزشی و رفاهی بهره ای نداریم و هر روز بیش تر از گذشته دچار فقر و تنگ دستی می شویم، اگر روزی به سر کار نرویم از همین لقمه نان بخور و نمیر هم خبری نخواهد بود.

دوستان کارگر، مزد، گویا آن مبلغی است که اکنون سرمایه داران در ازای فروش نیروی کار ما پرداخت می کنند، اما واقعاً از آن چه که تولید می کنیم و آن چه که حاصل رنج و تلاش ماست، سهم ما همین مبلغی است که به ما پرداخت می شود؟ بی شک این گونه نیست. مشکل این جاست که سرمایه داری این وضعیت زورگویانه را به روش تسلط سیاسی و از طریق دولت سرمایه داری خود حفظ می کند، از طرفی، به دلیل این که کارگران تشکل ندارند، به خاطر این که کارگران هنوز به منافع خود آگاه نیستند، به خاطر این که به نیروی خود باور ندارند، سرمایه داران و دولت سرمایه داری ما را هر روز بیشتر از گذشته مورد استثمار قرار می دهد و با پرداخت مبلغی به نام مزد وانمود می کند که حقوق کارگران را پرداخت کرده است، اما کارگران خوب می دانند دستمزد و یا مزد واقعی چیز دیگری است.

اولاً، که باید در نهایت این نظام مزدی و بردگی از میان برداشته شود.

اما بیابیم نگاه کنیم که چرا باید مزد کارگران براساس تورم افزایش یابد؟ چرا براساس ثروت هایی که در جامعه توسط کارگران ایجاد می شود دستمزد ما را محاسبه نمی کنند. باید ثروت های تولید شده را تقسیم بر تعداد کارگران کنند تا مزد واقعی به دست آید، چون این کارگران هستند که این ثروت ها را تولید کرده اند. البته سرمایه داری این واقعیت را نمی پذیرد، چون که از این طریق سوار بر مرکب سود آوری و زور است، آنان حتی دروغ می گویند که دستمزد را براساس تورم بالا می برند. مثلاً وقتی تورم واقعی بیش از ۴۰ درصد است، آنان با آن شورای به اصطلاح عالی کارشان نرخ تورم را کم تر از ۳۰ درصد در نظر می گیرند. به این ترتیب هر ساله کارگران بیش از ده درصد در خرید همان مایحتاج اولیه و بخور و نمیرشان کم تر می شوند. هر ساله دستمزد کم تر از نرخ واقعی تورم تغییر می کند. و به این ترتیب کار به جایی خواهد رسید که کارگر می بیند، واقعاً در قبال فروش نیروی کار خود هیچ چیز دریافت می کند، دستمزد آن قدر بی ارزش خواهد بود که در واقع به هیچ چیز نمی رسد. سرمایه داری در آن شورای عالی کارش با مذاکره ی نماینده ی دولت سرمایه داری، نماینده ی کارفرما و نماینده ی کارگر دستمزد را تعیین می کند. اگر نماینده ی کارگر شورای اسلامی باشد که هیچ در این جلسه سه به هیچ



شناسان و فعالان سیاسی و فعالانی که برای بهتر شدن زندگی کارگران مبارزه و کوشش کرده اند، در مورد مفهوم طبقه چیزهای زیادی نوشته اند و گفته اند، به عنوان مثال یکی از رهبران انقلاب کارگری ۱۹۱۷ در روسیه تعریفی بدین شکل در مورد طبقه ارائه می دهد: طبقه گروهی از انسان ها هستند که در مورد مالکیت بر ابزار تولید، مانند کارخانه ها، صنایع، بانک ها و شرکت ها با همدیگر چیزهای مشترکی دارند و از بقیه ی انسان ها متمایز می شوند، یعنی یک طبقه مثل طبقه ی کارگر صاحب ابزار تولید نیست، اما بدون کار او هیچ چیز در دنیا ساخته نمی شود و به پیش نمی رود، حاصل کار او در کار کردن تبدیل به سود می شود و در جیب طبقه ی دیگری به اسم سرمایه دار می رود، زیرا این طبقه ی سرمایه دار ابزار تولید را در دست گرفته است و با دولت و زور و دستگاه های قضایی و امنیتی و پلیسی و قوانین و نظام آموزشی و تبلیغات خود، آن را مراقبت می کند. علاوه بر تعریف گفته شده، کسان دیگری هم تعاریف متعدد دیگری هم در مورد طبقه ی اجتماعی ارائه داده اند، همان طور که اشاره شد در سراسر جهان کارگران و مزد بگیران تنها طبقه ی موجود نیستند، طبقه ی کارگر، طبقه ای است که کار می کند و هیچ سرمایه ای ندارد، در مقابل طبقه ای هم وجود دارد که کاری انجام نمی دهد، اما مالک تمام ابزارهای تولید و ثروت های جهان است. طبقه ای که با استفاده از مالکیت اش بر این ابزارها، یعنی کارخانه ها، ماشین آلات، دستگاه های تولیدی، بانک ها، معادن، کوره پزخانه ها، بنگاه های اقتصادی بر طبقه ی کارگر و در نتیجه بر جهان حکومت می کند. این طبقه با استثمار نیروی کار به سود می رسد و به این ترتیب جامعه را از حالت انسانی خارج کرده است، زیرا اکثریت افراد اجتماع را به خود گرفته است، در حالی که افراد بشر در بدو تولد هیچ برتری ای نسبت به یکدیگر ندارند، این طبقه، طبقه ی سرمایه دار است که به زبان لاتین "بورژوازی" نامیده می شود، عمر بورژوازی به اندازه ی عمر طبقه ی کارگر است و حتی بیشتر، در حقیقت بورژوازی یا طبقه ی سرمایه دار باعث ایجاد و تولد طبقه ی کارگر شده است، به این صورت که سرمایه داران اولیه که تعدادشان محدود و قدرت شان کم بود، با ایجاد کارگاه هایی که تک محصولی بودند، عده ای را به عنوان کارگر جذب کردند. البته باید گفت که طبقه ی سرمایه دار با اتحاد کمک کارگران موفق شد طبقه ی حاکم پیشین یعنی زمین داران بزرگ را شکست دهد ولی بعد از آن قدرت را در دستان خود متمرکز کرد و هر چه بیشتر به استثمار کارگران پرداخت.

این کارگران کسانی بودند که با قیلاً کشاورز بوده و از چنگ اربابان به شهرها گریخته بودند و با صنعت گران کوچک و خرده پا محسوب می شدند، آنان همگی با دریافت مزدی ناچیز به صورت سگه پرداخت می کردند، در این کارگاه ها مشغول به کار می شدند، این مزدبگیران در واقع همان هسته های اولیه ی طبقه ی ما یعنی طبقه ی کارگر را تشکیل می دادند، این ها همه در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش رخ داده، یعنی عمر طبقه ی کارگر با تفاوت هایی در اینجا و آنجا بین ۱۵۰ تا سیصد سال می رسد، البته کار و کار کردن در تاریخ زندگی بشر تاریخی طولانی دارد، اما کارگر به معنی کسی که صاحب ابزار تولید نیست و نیروی کارش را میفروشد تا خود و خانواده اش زنده بماند و به جز این راه دیگری ندارد، منظور ما از کارگر است. در طول این ۳۰۰ سال صنعت و ابزار تولید تکامل پیدا کرده و در نتیجه آن شکل و نوع کار طبقه ی کارگر تغییرات فراوانی کرده تا به زمان ما یعنی عصر تکنولوژی رسیده است، یعنی عصری که کامپیوترها (ماشین های تفکر) مشغول کار و تولید هستند، اما با این وجود هنوز نقش کارگران در مسئله ی تولید و توزیع کم نشده است، بلکه هنوز هم بدون صرف نیروی کاری، چه فکری و چه بدی، هیچ تولیدی انجام نمی شود، ما کارگران نیروی کار زنده هستیم که تولید واقعی را سازمان می دهیم، کافی ست تا به روند تولید در جهان نگاهی داشته باشیم، صنایع اتومبیل سازی، لباس، صنایع نظامی، هواپیما سازی، پارچه



رفقا ما طبقه ی کارگریم، ما کارگریم، با این تفاوت که همه ممکن است وضعیت و جایگاه کاری شبیه به هم نداشته باشیم و نوع کارمان با هم فرق داشته باشد، یکی از ما ممکن است در کارخانه ی نوب آهن کار کند و یا در کوره پزخانه، و یا یکی در پروژه های ساختمانی و تأسیساتی، یکی از ما کارگران ممکن است پشت کامپیوتر نشسته باشد و دوست دیگرمان از راه معلمی و تدریس و یا ارائه ی محاسبات ریاضی و مهندسی، ارائه ی خدمات عمومی و یا خدمات پزشکی و درمانی گذران زندگی کند، اما همه ی ما در یک چیز مشترکیم، همه ی ما کار می کنیم و در ازای فروش نیروی کارمان مزد می گیریم، همه درگیر مسئله ی کار، بیمه، امنیت شغلی، ایمنی کار، سختی کار و جدال با کارفرماها هستیم. در یک کلام، چه آن ها که کار بدی و بدنی می کنند، و چه آن ها که کار فکری انجام می دهند، به دلیل کار کردن و تولید ثروت برای صاحبان سرمایه، کارگریم.

همه ی ما کارگران به دلیل منافع مشترک و دشمنان مشترکی که داریم، در هر کجای دنیا که باشیم یک مسئله داریم، نبرد برای یک زندگی بهتر، این قضیه یک داستان یا افسانه نیست، زیرا به طور واقعی هر کارگری در هر کجای دنیا درگیر این مسئله است که دستمزدش برابر با کاری که انجام می دهد نیست، البته این مسئله که از کار خود می زنند و یا اصلاً کار مفیدی در محیط کار خود انجام نمی دهند، مسئله ی جدایی است. صحبت ما در مورد اکثر کارگران جهان است، همه ی کسانی که ویژگی های گفته شده را دارند، به مجموعه ی ما در سراسر دنیا "طبقه ی کارگر" یا به زبان لاتین "پرولتاریا" می گویند. طبقه ی ما طبقه ی جهانی است که در آسیا، اروپا، آمریکا، آفریقا و اقیانوسیه کار می کنند و به وجود آورنده ی ثروت های بیشمار است، طبقه ی ماست که ساختمان های کوچک و بزرگ را می سازد، جاده ها را احداث می کند، تونل ها را در دل کوه ها می کند، پارچه و اتومبیل و لباس و محصولات غذایی را تولید می کند، کتاب ها را چاپ و صحافی می کند، تعلیم علم و دانش می دهد و متخصص تربیت می کند، نان را از تنور بیرون می کشد، قطعات فولادی را می سازد و خدمات بهداشتی و پزشکی و غیره می دهد.

در یک کلام طبقه ی ماست که دنیا را زنده نگه داشته، اما ما کارگران از داشتن بسیاری از کالاهایی که خود تولید می کنیم محروم هستیم، ساختمان ها با دستمان ما پی ریزی می شوند، اکثریت قریب به اتفاق ما فاقد مسکن و امکانات رفاهی مربوط به آن هستیم، یا محصولات غذایی را تولید می کنیم و خود و خانواده های مان از داشتن برنامه ی درست ویتامین ها و کالری های غذایی محروم هستیم. همه ی امکانات تفریحی به دست ما ایجاد می شود، اما خودمان از آن بهره ای نمی بریم. جامعه



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

باقی، وسایل الکتریکی، صنایع فولاد سازی، چاپخانه ها، صنایع مواد غذایی و غیره، تمام این ها مراکزی هستند که با کار طبقه ی کارگر می چرخند، یعنی طبقه ی ما تولید کننده ی اصلی در جهان است. سرمایه داری می کوشد تا این موضوع را در اذهان عمومی جا بیندازد که تولید به دست کارفرمایان و سرمایه داران صورت می پذیرد و اگر نظام و مناسبات سرمایه داری وجود نداشته باشد، همه چیز در دنیا به هم می ریزد، اما یک نگاه ساده به کارکرد و وضعیت دو طبقه ی سرمایه و کارگر در تولید و توزیع جهانی، این موضوع را روشن می کند که تا زمانی که در ساعت کار معینی کارگر کار نکند و مواد خام را تبدیل به کالا ننماید، هم اوست که تولید کننده ی واقعی است و تا زمانی که مزد کارگر کم تر از میزان کاری ست که انجام می دهد، باز هم اوست که با کارش سرمایه داری را به سود می رساند و او را صاحب سرمایه و ثروت می کند. در واقع کارگران بدون حضور سرمایه داری هم می توانند تولید کنند و باعث رفاه و آسایش تمام افراد جامعه ی بشری شوند، اما سرمایه داری انگل وار به کارگران و نیروی کارشان نیاز دارد تا سود کسب کند، طبقه ی کارگر یک طبقه ی جهانی ست، یعنی چه فارس باشد، چه گرد، چه عرب باشد، چه آلمانی باشد و یا به هر ملیت دیگری تعلق داشته باشد، کارگر است، فرقی نمی کند مذهب اش چه باشد، دین دار است یا نه؟ فرقی نمی کند که چه ایدئولوژی ای را انتخاب کرده باشد، زن یا مرد بودن او تفاوتی در ماهیت طبقاتی اش ایجاد نمی کند، زیرا او کارگر است و با کار خود مزد گرفتند و استثمار شدند از سوی سرمایه داران، تمام آن ویژگی هایی را که دیگر کارگران دارند، دارد.

کارگری وی

### سیستم دستمزد

نوشته فردریش انگلس



با سرمایه داران همیشه سعی می کنند با ایجاد اختلاف بین کارگران، همین بهانه که متعلق به فلان ملیت خاص است و یا به فلان زبان صحبت می کند، یا مذهب کارگران با همدیگر فرق می کند، آن ها را از هم جدا و از اتحادشان جلوگیری کنند. اختلافات ملی، زبانی و مذهبی یکی از بهترین سلاح ها برای جلوگیری از اتحاد طبقاتی کارگران است، یا مثلا اختلاف انداختن بین کارگران بیکار و شاغل، یا اختلاف انداختن بین قشرهای مختلف کارگران، در کشور ایران، کارفرمایان با استفاده از اختلافات ملی بین کارگران ایرانی و افغانی، یا کارگران ترک، گرد، فارس و عرب، یا اختلاف انداختن بین کارگران سنی و شیعه، از وحدت کارگران جلوگیری می کنند و در نتیجه قدرت خود و استثمارشان را بر این زحمت کشان افزایش می دهند. ما کارگران بایستی با تکیه بر مسئله ی کارگر بودن مان، با استثمارگران و سرمایه داران مبارزه کنیم، زیرا ما همه از یک طبقه هستیم. این یک جنگ است، یک جنگ طبقاتی، جنگ بین طبقه ی ما یعنی طبقه ی کارگر با طبقه ی سرمایه دار، در این مبارزه و جنگ طبقاتی، مذهب، زبان و ملیت نباید باعث اختلاف بین ما گردد، مهم نیست بختیاری باشیم یا فارس، دین داشتن یا نداشتن، به این سوی مرز یا آن سوی مرز تعلق داشتن مهم نیست، مهم این است که ما کارگریم، کار می کنیم، رنج می کشیم و سازنده ی واقعی دنیا و همه ی ثروت ها هستیم و در مقابل ما طبقه ی استثمارگر و ظالم قرار دارد که می خواهد بیشترین میزان کار را از ما بکشد و فقط آن مقدار به ما دستمزد بدهد که زنده بمانیم و برای او کار کنیم تا باز هم سود کند. به همین دلیل وظیفه داریم به عنوان یک انسان از حقوق خودمان و هم طبقه ای هایمان دفاع کنیم. در مبارزه ی طبقاتی قوانین و تاکتیک هایی وجود دارد که تنها با کمک آن ها می توان به جنگ سرمایه داران رفت. سال ها پیش، شاید حدود دویست تا دویست و پنجاه سال پیش کارگران فکر می کردند ابزار و ماشین آلات و دستگاه ها باعث بدبختی آن ها هستند، زیرا که باعث شده بودند مقدار تولید بیشتر شود و به کارگر کم تری نیاز باشد، بنابراین با شکستن و آسیب زدن به این دستگاه ها، به خیال خود با بدبختی و ستمی که بر آن ها می رفت مبارزه می کردند، این حرکت را "جنبش ابزار شکنی" نامیدند، اما کارگران پس از یک دوره متوجه شدند که شکستن ماشین ها از فقر و بدبختی آن ها چیزی کم نمی کند و به سرمایه داران

دستمزد ما را برابری می دهد که آن را بهتر سرکوب کنند، بنابراین روش های مختلفی در مبارزه ابداع شد؛ اعتصاب، تحصن، تصرف کارخانه ها و بستن جاده ها روش هایی هستند که کارگران در مبارزه به کار بردند، در حقیقت مبارزه ی طبقاتی روش های مختلفی دارد که در عین عام و گلی و فراگیر بودن، با توجه به مکان و موقعیت کارگران هر کارخانه یا کارگاه تغییر می کند. یکی از بهترین روش های اتحاد و مبارزه ی طبقاتی برای ما کارگران، ایجاد تشکل های شورایی واقعی در محیط کاری و از طرفی ارتباط تنگاتنگ تشکل های مختلف کارگران و وحدت و پشتیبانی آن ها از هم است. امروز ما کارگران بایستی با مطالعه ی مبارزات کارگران پیشین ایران و جهان و فراگرفتن علم آگاهی طبقاتی، در این مبارزه به نتایج عملی و امکان پذیری برسیم، مطالعه و شناخت طبقه ی خودمان و همچنین دشمنان طبقاتی ما اولین گام در بوجود آوردن یک دنیای بهتر است، یک دنیای بهتر یعنی دنیایی که انسان ها استثمار نشوند و از موقعیت اجتماعی برابر برخوردار باشند، دنیایی که صلح هسته ی اصلی آن را تشکیل داده و کارگران قدرت را توسط شوراهای واقعی خود در دست داشته باشند. قدرت ما کارگران در متحد بودن و متشکل شدن مان نهفته است، با این روش می توانیم از این وضعیت طبقاتی عبور کنیم و یک دنیای انسانی برای خودمان و برای تمام انسان ها بسازیم. در برنامه های دیگر، به نکات مختلف دیگری از روش های مبارزه ی طبقاتی و تجربیات مختلف کارگری در ایران و سایر نقاط جهان اشاره خواهیم کرد.



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

نیروی کار خود چیزی ندارند، آری تا زمانیکه این تشکیلات اجتماعی وجود دارد، قانون مزد قدر قدرت می ماند و هر روز رنجبرهای جدیدی می سازد تا بوسیله آنها کارگران را به بردگان محصولات خودشان- که بانحصار سرمایه داران در آمده اند- تبدیل سازد. اتحادیه های کارگری انگلستان از تقریباً شصت سال پیش بر علیه این قانون مبارزه می کنند. خوب، نتیجه آن چه بوده است؟ آیا موفق شده اند طبقه کارگر را از نوکری سرمایه یعنی محصولات کار خودشان، نجات بدهند؟ آیا این موقعیت راحتی برای یک گروه از طبقه کارگر فراهم آورده اند که توانسته باشد به این وسیله آنها را به مرتبه ای بالاتر از برده اجرتی ارتقاء داده و صاحب وسایل تولید و مواد خام و ابزار کار و ماشین آلات لازم برای حرفه شان کرده و باین ترتیب آنها را صاحب محصول کار خودشان نموده باشد؟ همه ما می دانیم که اتحادیه های کارگری نه تنها این کار را نکردند بلکه هرگز کوششی نیز در این مورد به عمل نیاورده اند.

ما به هیچ وجه نمی خواهیم ادعا کنیم که چون اتحادیه های کارگری چنین نکرده اند پس وجودشان بی فایده است برعکس، اتحادیه های کارگری چه در انگلستان و چه در هر کشور صنعتی دیگر- برای طبقه کارگر به عنوان ضرورتی برای مبارزه آنها بر ضد سرمایه محسوب می شوند. میانگین سطح مزد، مبلغی است که به اقتضای سطح زندگی معمولی کشور مربوطه برای تأمین مخارج اشیاء ضروری مورد نیاز مردم زحمتکش آن کشور کافی باشد. این سطح زندگی می تواند برای قشرهای مختلف کارگری، بسیار متفاوت باشد. خدمت بزرگی که اتحادیه های کارگری در مبارزه برای بالا بردن دستمزد و تقلیل ساعات کار انجام داده اند عبارت از این است که اینها می کوشند سطح زندگی را حفظ کنند و بالاتر ببرند. در ایست اند (منتهی الیه شرقی لندن)، حرفه های فراوانی وجود دارد که به اندازه کار بناها و شاگرد بناها مهارت لازم دارد و به همان اندازه دشوار است مع الوصف دستمزدی که اینها دریافت می کنند، بزحمت نصف اجرت آنها (بناها و شاگرد بناها) می باشد. چرا؟ فقط به این جهت که یک تشکیلات قوی، گروهی از آنها را قادر می سازد که بتوانند بر طبق موازین جاری- که دستمزدها براساس آن تعیین می شوند- سطح زندگی بالاتری را مطالبه کنند، در حالیکه گروه دیگر که غیرمتشکل و ناتوان است، باید نه تنها به تجاوزات الزامی بلکه ظالمانه کارفرما نیز تن در دهد، یعنی سطح زندگی آنها رفته رفته تنزل می کند و به آن خومی گیرند که همواره با دستمزد کمتری به حیات خود ادامه بدهند و طبعاً دستمزدهایشان به سطحی تنزل می کند که خود آنها به عنوان مقدار بخور و نمیری به آن تن در داده اند.

### دولت چیست؟ و چرا به وجود آمده است؟



بنابر این قانون مزد به آن نحو نیست که مرز بندی خشک و منجمدی نماید بلکه در چهارچوب مشخصی بوده و بهیچ وجه انعطاف ناپذیر نمی باشد. در هر زمان (باستثنای دوران کساد بزرگ بازار)، در هر حرفه ای فضای مشخصی وجود دارد که در آن، سطح دستمزدها می تواند در اثر نتایج مبارزه میان طرفین متخاصم تغییر نماید. بهر صورت دستمزدها می تواند بوسیله چک و چانه زدن تعیین شوند و در این چک و چانه زدن، طرفی که بتواند منتهی طولانی تر و به نحوی مؤثرتر، استقامت نماید، شانس بیشتری برای آن خواهد داشت که بیش از آنچه به او می رسد، بدست بیاورد. اگر کارگران بخواهند بطور انفرادی با سرمایه داران معامله کنند، بسادگی مغلوب شده و مجبورند تسلیم نظر آنها گردند. ولی اگر تمام کارگران یک رشته، تشکیلاتی بوجود آورند و بین خود مبلغی جمع آوری و ذخیره کنند تا قادر باشند که در صورت لزوم در مقابل کارفرمایان طاقت بیاورند و باین وسیله از موقعیتی برخوردار باشند که بتوانند به عنوان یک قدرت با کارفرمایان مذاکره کنند، فقط و فقط در این صورت است که کارگران شانس آنرا خواهند داشت که لاقول آن مقدار ناچیزی را که در ترکیب اقتصادی کنونی جامعه، مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه، قلمداد می شود، بدست بیاورند.

اگر رادیو را روشن کنیم و یا به تلویزیون نگاه کنیم و یا به صفحات روزنامه ها نگاهی بیندازیم بارها و بارها با کلمه دولت مواجه خواهیم شد. در زندگی روزمره هم، همه ی ما با نهادها و ارگان های مختلف دولتی سر و کار داریم. هر گونه کار ما در امور مختلف به قوانین، نهادها، ادارات و مراجع مختلف دولتی مربوط میشود. اصولن زندگی ما بر اساس اوضاعی میچرخد که شیرازه و نظم آن توسط دولت تعیین و پاسباتی میشود. به عبارتی دولت خودش را تا اساس زندگی ما وارد کرده است. برای همهی ما دولت يك کلمه عادی و در عین حال تکراری است. و به دلیل همین تکراری و عادی بودن، مفهوم و وجود دولت انچنان لازم و طبیعی به نظر میرسد که حتا ممکن است آدم به ذهنش خطور نکند که چه بسا این دولت آنطور که به نظر میرسد ضروری نیست.

اگر اطلاع درستی از ماهیت و عملکرد چنین سیستم مهمی یعنی دولت، نداشته باشیم خواهیم گفت دولت حتمن باید وجود داشته باشد! دولت



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

طبقه های حاکمه طبقه برده داران و زمین داران بودند. آنها برای حکومت بر مردم زحمتکش نیاز به یک سري سازمان ها داشتند. یعنی نیاز داشتند به روشی نظام برده داری خود را حفظ کنند. مثلن نیروی مسلح که به صورت ارتش و نیروهای انتظامی درمی آمدند. دوم دادگاه ها و زندان ها و سوم امور مالیاتی که وظیفه گرفتن و محاسبه مالیات را داشتند. و چهارم يك بخش که از نظر فکري روي مردم تسلط داشته باشد و ذهن آنها را آماده ي پذیرش کلیه خواست ها و دستورات حکومت گران و طبقات ثروتمند و مالک داشته باشد. مسئولیت و مدیریت این بخش برعهده ي روحانیون و پیشوایان مذهبی بود. آنها چنین وانمود می کردند که اطاعت از طبقات حاکمه جزو وظایف مذهبی است و اساساً تقسیم جامعه به دو طبقه استثمارگر و استثمار شده خواستی الهی، آسمانی، مطلق یک مساله ی غیر قابل تغییر و تقدیر بشری است. آنها دروغ می گفتند! به مجموعه این سازمان ها و ارگان ها یعنی نیروی مسلح، دادگاه ها، سیستم مالیاتی سیستم مربوط به قوانین و نیز سیستم اداری و بخش فکري یا ایدئولوژیک دولت می گویند. دولت يك سازمان سراسري است که خود شعبات مختلفی دارد و در جهت ایجاد نظم به نفع استثمارگران عمل کرده و می کند. بنابراین هرگاه استثمارشوندگان و زحمتکشان دست به اعتراض و قیام بزنند و پرچم انقلاب و شورش را بر پا سازند دولت طبقاتی در دفاع از طبقه ثروتمند و مالک ابزارهای تولید وارد عمل شده و این توده ي معترض را سرکوب می کند. در هر سرکوب دولتی در سراسر تاریخ می توانیم رد پای انگیزه ی منافع و قدرت طبقه ی حاکم را به روشنی پیدا کنیم. اگر به تمام طول تاریخ بشر نگاه کنیم می بینیم که در مبارزه و جنگ طبقاتی بین دو طبقه، دولت همیشه نقش دفاع از منافع طبقاتی ثروتمندان، برده داران، مالکان و سرمایه داران را به عهده داشته و دارد. البته شکل و شمایل و ساختار دولت ها همیشه مثل هم نبوده و در طول تاریخ تغییر کرده است.

شکل های مختلف دولت ها هرچه نیازهای بشر بیشتر و بیشتر شده، در نتیجه انسان ها ابزارهای تولید خود را تکامل داده اند اما همیشه در جایی بالاخره با وضعیت و مناسبات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی زمان خود دچار اختلاف و تضاد بسیار جدی تر و غیر قابل تحمل تری شده اند. بنابراین بر علیه مناسبات و وضعیت زمان خود انقلاب کرده اند و در نتیجه مناسبات قبلی از بین رفته و روابط جدیدی پدید می آید. برای مثال زمانی اقتصاد و روابط اقتصادی و اجتماعی براساس برده داری بوده است یعنی کلیه ثروت ها از راه خرید و فروش انسان هایی بود که به صورت برده درآمد بودند و یا این که از کار و تلاش این بردگان. اما با اختراع ابزارهای جدید در کشاورزی و معماری نیاز به برده کاهش یافت، از طرفی قیام های برده گان عرصه را بر برده داران و دولت حامی آنها تنگ می کرد. به این دلایل بود که وضعیت، مناسبات و نظام برده داری ضرورت خویش را از دست می داد و در عوض ارزش کشاورزی و زراعت بیشتر و بیشتر می گردید و مناسبات کشاورزی. بر اساس مالکیت خصوصی يك عده ي کوچک بر زمین ها پیش می آمد. این مالکان را زمین داران بزرگ یا فئودال می نامیدند. دولت پیشین دولتی بود که از برده داران بزرگ تشکیل شده بود. سپاهیان مسلح و نیروهای مسلح شهری داشت. سیاستمداران بزرگ داشت و مجلس نمایندگان که برده داران و سرداران سپاه در آن نماینده داشتند و سیستم مالیاتی که از کشاورزان غیربرده و صنعتگران خرده پا مالیات می گرفت.

دولت برده دار در کشورهای آتن، اسپارت، چین و در شکل غیرمتمرکزتری در عربستان و کشورهای شمال آفریقا وجود داشت. اینها همه بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش وجود داشته است. دولت های برده دار اولین شکل از دولت بودند که به وضع قوانین پرداختند. برای مثال حمورابی امپراتور بابل که از اولین دولت های منطقه بین النهرین بود برای اولین بار يك مجموعه قانون برای جامعه بابل وضع نمود. پس از آن امپراتوری های آشور، مصر، ایران، یونان و روم قوانینی را تدوین نمودند که از قوانین قبلی پیشرفته تر و پیچیده تر بودند و مسایل

برای اداره جامعه نیاز است! یا دولت برای ایجاد امنیت در جامعه لازم است. پس ببینیم برای یک بار هم که شده در تاریخ بشری و تاریخ دولت ها و به دلیل ایجاد دولت ها دقتی کنیم تا ببینیم آیا این شکل دولت های موجود غلط است یا اصولن دولت به هر شکلی غلط است؟ بیاید تصور کنیم زندگی و جامعه ی بشری بدون حضور دولت چگونه چیزی می تواند باشد؟ برای طبقه ی کارگر که اکثریت افراد یک جامعه را تشکیل می دهد و همه ی ثروت های مادی و معنوی جهان را تولید میکند چه شکل از حکومت نیاز است؟ آیا برای کارگران یک حکومت خاص برای مدت خاص نیاز است؟

واقعیت این است که دولت واقعیتی به غیر از آن چیزهایی است که سعی میکنند به ما تحمیل کنند. یعنی این واقعیت ندارد که بدون وجود دولت زندگی ما مختل میشود. برای فهمیدن آنکه دولت و عملکرد آن چیست و چه تأثیری بر زندگی ما کارگران دارد اول بررسی میکنیم که دولت از کجا آمده و چطور به شکل امروزی اش درآمد. یعنی باید ریشه های به وجود آمدن دولت را پیدا کنیم. و به دست بیاوریم که اصولن وجود دولت به نفع چه کسانی و به ضرر چه کسانی است؟ برخلاف آنچه که در اذهان عمومی تزریق کرده اند دولت از ابتدای تاریخ بشری وجود نداشته است. در حقیقت دولت به طور مشخص از زمانی پدید آمده که انسان ها به دو طبقه مختلف تقسیم شدند. یعنی تقسیم انسان ها به دو طبقه فقیر و غنی، به دو طبقه استثمارگر و استثمارشونده. درست از به وجود آمدن چنین تقسیم بندی بود که ضرورت به وجود آمدن «دولت» هم پدید آمد. دولت وظیفه ي حراست و پاسداری از طبقه استثمارگر و صاحبان ثروت در مقابل استثمارشوندگان و زحمتکشان را داشت. یعنی وظیفه ی دولت این بود که حافظ منافع آن عده باشد که در حال استثمار عده ای دیگر بودند بنابراین دولت در خدمت ادامه ی این استثمار شد.

در جامعه طبقاتی يك نزاع و جنگ دائمی وجود دارد. نزاع و جنگ بین طبقه های صاحب ثروت و سرمایه و استثمارگران، با مردم استثمارشونده، یعنی مردمی که از نیروی کار خود امرار معاش می کنند و در مقابل این فروش نیروی کار، دستمزد میگیرند اما بخش زیادی از ارزش این نیروی کار را سرمایه دار میزدد، به جیب میزند و سود کسب میکند. این جنگ و تضاد منافع، همیشگی، بین دو طبقه ی سرمایه دار و کارگر را مبارزه طبقاتی می گویند. ممکن است شکل این جنگ و نزاع همیشه به صورت جنگ اسلحه کشی و شورش و سرکوب عریان و وحشیانه نباشد بلکه این جنگ میتواند به شکل یک، درگیری، تضاد و نزاع ظاهراً آرام تر باشد که در لحظه لحظه ی زندگی مردم در جریان است. وظیفه ي دولت حمایت و پاسداری از طبقه استثمارگر و ثروتمند در این مبارزه است. برای نشان دادن این واقعیت به سراغ اولین سال هایی میرویم که وجود یک سیستم برای پاسداری از منافع استثمار کنندگان احساس شد. یعنی به سراغ اولین دولت ها میرویم! - دولت های اولیه، دولت هایی بودند که در اطراف رودهای دجله و فرات یعنی منطقه بین النهرین تشکیل شدند. یعنی جایی که اولین شهرها بنا شدند. در این زمان انسان ها تولیدی اضافه بر نیاز خود داشتند. و این تولید اضافی با مسأله مالکیت بر زمین و حیوانات ارتباط مستقیم داشت یعنی کسی که بیشتر از بقیه افراد صاحب زمین بود و یا گاو و گوسفندان بیشتری داشت در عین حال که ثروتمندتر بود نوعی برتری اجتماعی نسبت به بقیه داشت. او میتوانست اضافه تر تولید کند چونکه افراد هم نوع خود را استثمار میکرد در نتیجه مالک چیزهای بیشتری بود، پس بر دیگران مسلط بود و نیاز بود چیزی مثل دولت از این تسلط او و روش استثمار گرانه ی او حفاظت کند. و آنان خود دست به ایجاد دولت به این منظور شدند. مجموعه ي افرادی که بر زمین های کشاورزی و حیوانات مالکیت داشتند يك طبقه اجتماعی را تشکیل میدادند.

طبقه های که به مرور زمان با تکیه بر همین سلاح مالکیت به خدایان، صاحبان، روسا، اربابان، و همه کاره ی جامعه تبدیل می شدند. - اولین



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

انتخابات را بررسی کرد و دید که ماهیت واقعی این انتخابات در چیست و چرا در مقابل منافع کارگران قرار دارد. اول بد نیست به ساختار دولت سرمایه‌داری نگاهی کوتاه بیندازیم.

دولت‌های سرمایه‌داری اکثراً به شکل جمهوری هستند. البته کلمه‌ی جمهوری با پسوندهای مختلفی می‌آید. جمهوری فدرال، جمهوری اسلامی، جمهوری (بدون پسوند)، جمهوری متحده و... عموماً دولت از رییس جمهور یا نخست وزیر در رأس آن تشکیل شده. به جز کشوری مثل انگلستان یا لوکزامبورگ که هنوز شکل سلطنتی دارند و یا ژاپن. که البته این شکل سلطنتی فقط به صورت تشریفاتی است و قدرت در دست دولت سرمایه‌داری است. رییس جمهور یک کابینه تشکیل می‌دهد که کابینه مزبور شامل جمعی از وزیران مختلف است. وزرا هم کسانی هستند که هر کدامشان در زمینه‌های مختلف اداره امور را به دست دارند: وزارت اقتصاد، وزارت جنگ، وزارت آموزش و پرورش، وزارت صنایع و غیره. در حقیقت ارگان‌های مهارکننده‌ی اجتماعی از قبیل زندان‌ها، دادگستری، سازمان‌های امنیتی، ارگان‌های تبلیغی مانند رادیو، تلویزیون و رسانه‌های جمعی و نهاد‌های آموزشی مانند مدارس و دانشگاه‌ها به نوعی زیرمجموعه‌ی یکی از این وزارتخانه‌ها و به طور جدی تحت نفوذ همین سیستم سرمایه‌داری هستند. در بین همه‌ی اینها کنترل شدیدی با یک سیستم اداری و تقسیم وظایف وجود دارد.

ممکن است دولت سرمایه‌داری دستگاه قضایی و قانون‌گذاری را به طور مستقیم در درون خود نداشته باشد و ظاهراً به نظر برسد که این‌ها به شکل سه قوه‌ی مجزا و مستقل کار خود را انجام می‌دهند اما واقعیت این است که هر کدام از آنها به طور جداگانه حافظ منافع طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌داران هستند و در این جدا بودن ظاهری. زمینه‌ی فعالیت فقط و فقط تقسیم کار و وظیفه‌ی سرکوب و استثمار را بر عهده دارند. در حقیقت مالکیت خصوصی و قدرت سرمایه‌داران و کارفرمایان در سایه اقتدار و برقراری نظم از کانال این وزارتخانه‌ها و نهادها است که زنده میمانند. دولت سرمایه‌داری در عین حال که از منافع سرمایه‌داران دفاع می‌کند حق دخالت در کسب سود بیشتر آنها را ندارد. دولت از سوی احزاب و اتحادیه‌های بزرگ سرمایه‌داری و یا اصناف سنتی سرمایه‌داران حمایت می‌شود. برای مثال در کشور ایالات متحده‌ی آمریکا که رؤسای جمهور از دو حزب دمکرات و جمهوری‌خواه انتخاب می‌گردند. تا زمانی که اتحادیه‌های بزرگ سرمایه‌داری از کاندیدای مورد نظر برای پیروزی در انتخابات حمایت و پشتیبانی نکنند، کاندیدا هرگز شانس برای پیروزی ندارد. این یک قانون نانوشته در همه‌ی کشورها است.

در این وضعیت طبقه کارگر به دلیل نداشتن امکانات مالی و اقتصادی قادر به ارائه‌ی کاندیدا در پست ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس و پارلمان ندارد. اینجا آن دمکراسی معروف برقرار است اما برای سرمایه‌داران نه برای کارگران. باید اضافه کرد که همیشه به شکل آسوده سیستم استثمار انسان‌ها وجود نداشته است بلکه، در طول تاریخ، انسان‌های بسیاری برای نابودی سیستم استثمار قیام و انقلاب کرده اند. از زمان برده‌داری تا فئودالیسم و تا دوره‌ی سرمایه‌داری تا کنون همیشه مبارزه برای رهایی انسان‌ها از استثمار وجود داشته است و وجود خواهد داشت. طبقه‌ی کارگر با هر چه بیشتر متشکل کردن خود بر علیه سرمایه‌داری و دولت حامی آن در حال تلاش برای رهایی جامعه‌ی انسانی است. به جز مبارزه علیه سرمایه‌داری و دولت‌های حافظ آن جامعه بشری در این منجلاست استثمار و جنگ و فقر باقی میماند.

کارگری وی

مختلف سیاسی، شهری، اجتماعی و خانوادگی را دربر می‌گرفت. اما همه‌ی آنها به نفع طبقه حاکم یعنی برده‌داران بود. بعد از دوره‌ی برده‌داری دوره‌ی زمین‌داران بزرگ یا دوره‌ی فئودالیسم بود. البته در بسیاری از جاها زمین‌داری و کشاورزی از طریق استثمار نیروی کار برده‌ها انجام می‌گرفت و بعد‌ها کار کشاورزی بیشتر و بیشتر توسط رعیت‌ها ادامه پیدا کرد. در مناسبات زمین‌داری که به آن روابط یا مناسبات فئودال گفته می‌شود شکل دولت وسیع‌تر و پیچیده‌تر از دولت‌های برده‌دار بوده. دستگاه قضایی و سیستم مذهبی بسیار قدرتمندتر و تأثیرگذارتر بوده و نیروهای انتظامی شهری نیز وسعت یافتند.

در ضمن زندان‌ها به عنوان یکی از مراکز اعمال فشار بر مخالفین در همه‌ی شهرهای تحت سلطه‌ی فئودال‌ها و دولت حامی آنها گسترش یافتند. اما یک دولت فئودال چطور تشکیل می‌گردد؟ همان‌طوری که قبلاً به طور مفصل توضیح دادیم دولت‌ها به وسیله‌ی طبقات حاکمه ایجاد می‌شوند. دولت فئودالی به طور مشخص و آشکار نماینده و منعکس‌کننده‌ی منافع و خواست‌های فئودال‌ها یعنی زمین‌داران بزرگ بود. فئودال‌ها پادشاه را انتخاب یا تأیید می‌کردند و چنانچه پادشاهی با منافع آنها همخوانی نداشت طی کودتایی او را سرنگون می‌کردند. این روال در دولت‌های آسیایی که ماهیت کاملاً برده‌دار یا فئودال نداشتند نیز صادق بود. مثلاً در دوران سلسله‌ی ساسانیان، قباد پادشاه ساسانی که متمایل به اصلاحات اجتماعی و طرفدار آیین اشتراکی مزدک بود طی کودتایی توسط اشراف و پیشوایان مذهب زرتشتی از حکومت خلع شد، به زندان افتاد، چشمانش را کور کردند و به جای او نوشیروان فرزند اردشش پادشاه گردید. چرا که نوشیروان به شدت طرفدار حکومت طبقه اشراف و موبدان زرتشتی بود. یا به عنوان مثال در اروپا و در قرن ۱۲-۱۳ میلادی، شارلمانی پادشاه بزرگ و کشورگشای فرانسوی تاج پادشاهی را از دست فئودال‌ها دریافت کرد. فئودال‌ها نمایندگان داشتند که جمع می‌شدند و در مورد سیاست‌های کلان و عملکرد دولت‌ها صحبت و تصمیم‌گیری می‌کردند. فئودال‌ها عمدتاً نیرو و پایگاهشان در روستاها بود اما بر شهرهای کوچک و سنتی زمان خودشان نیز حکومت می‌کردند. پایه‌های دولت فئودالی بر ۲ چیز استوار بود: ۱- نظامی‌گری و ۲- مالیات عمدتاً دولت‌های فئودال یعنی پادشاه، صدراعظم و سیاست‌گذاران کلی توسط شورایی از فئودال‌های سراسر کشور انتخاب می‌شدند. البته این نکته حائز اهمیت است که تعدادی از کشورهای شرقی (آسیایی) با وجود طبقاتی بودن جامعه، رابطه بین فئودال‌ها و دولت رابطه‌ای معکوس بود زیرا در این جامعه‌ها (از جمله ایران) دولت و در رأس آن شاه بر فئودال‌ها و در نتیجه بر همه‌ی طبقات تسلط داشت. و یا اینکه در بعضی مواقع قدرت آنها هم اندازه بود و هر دو یعنی پادشاه و فئودال‌ها با همکاری هم بر جامعه حاکمیت می‌کردند و قدرت و منافع و سود خود را کسب می‌کردند. اما اینکه کدام یک از دیگری قوی‌تر بود در اینکه به هر حال در مجموع هر دو مردم را استثمار می‌کردند و طبقه‌ی استثمار شونده تحت ستم و استثمار بود، تأثیری نداشت.

پس از زمانه‌ی زمین‌داران بزرگ، زمان فرمانفرمایی و استثمارگری سرمایه‌داری به وقوع پیوست. دولت سرمایه‌داری در دل سرمایه‌داری و براساس خواست‌ها و منافع سرمایه و سرمایه‌داران به وجود آمد. دولتی که علیه زمین‌داران بود و به نفع سرمایه‌داران به وجود آمد. شاید اولین دولت سرمایه‌داری را بتوان دولت فرانسه دانست که در سال ۱۷۸۹ در اثر انقلاب کبیر فرانسه به وجود آمد. دولت‌های سرمایه‌داری با به عبارتی دیگر دولت‌های بورژوازی نیز مانند دولت‌های پیشین حافظ منافع طبقه‌ی خود، یعنی سرمایه‌داران یا بورژواها بوده و هست. به عبارتی، دولت سرمایه‌داری حافظ منافع و خواسته‌های طبقه‌ی حاکم یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار و ضد منافع طبقه‌ی استثمار شونده، یعنی طبقه‌ی کارگر است. دولت سرمایه‌داری در ظاهر در اثر انتخابات، توسط مردم انتخاب می‌شود. پارلمان یا مجلس در ظاهر توسط یک انتخابات آزاد به وجود می‌آیند. اما بایستی اول این





#### نوشته نین



همیشه با یک کارفرما طرف است و با او بر سر دستمزد دعوا دارد. ولی آیا برای یک کارگر تنها امکان دارد به تنهایی مبارزه کند؟ تعداد افراد کارگر رو به ازدیاد است. دهقانان در حال خانه خرابی هستند و از ده به سوی شهر و کارخانه‌ها فرار میکنند. ملاکین و صاحبان کارخانه‌ها در حال بکار انداختن ماشین آلاتی هستند که کارگران را از شغلایشان محروم میسازد. در شهرها تعداد روزافزونی بیکار و در دهات بیش از پیش غذا پیدا میشود. برای کارگر دیگر دارد غیر ممکن میشود که به تنهایی با کارفرما مبارزه کند. اگر کارگر تقاضای دستمزد مناسبی بکند و یا به کم کردن دستمزدها رضایت ندهد، کارفرما به او خواهد گفت: بیرون! و اضافه خواهد کرد که دم دروازه تعداد زیادی مردم گرسنه وجود دارند که با خوشحالی حاضرند با دستمزد کم کار کنند.

وقتی مردم تا حدی بیچاره شده باشند که همیشه تعداد زیادی بیکار در شهرها و دهات وجود داشته باشد و جائی که صاحبان کارخانه‌ها و ثروتهای کلان روی هم اتیار میکنند و خرده مالکین توسط میلیونرها از میدان بدر میشوند، آنوقت برای سرمایه‌دار ممکن میشود که کارگر را بکلی خرد کند، از او و زن و فرزندانش هم همچنین، تا حد مرگ کار بردوار بکشد. مثلا اگر نگاهی به مشاغل که در آنها کارگران موفق به جلب حمایت قانون از خودشان نشده‌اند و نمیتوانند در مقابل سرمایه‌داران مقاومت نشان دهند ببینیم، مدت کار روزانه خارج از حد و حساب طولانی‌را، که گاهی سر از ۱۷-۱۹ ساعت میزند، ملاحظه خواهیم کرد. کودکان ۵ یا ۶ ساله را خواهیم دید که فشار کارشان بیشتر از حد طاقتشان است. یک نسل از کارگران دائما گرسنه را خواهیم دید که بتدریج از گرسنگی میمیرند. مثلا کارگرانی که در خانه خودشان برای سرمایه‌داران کار میکنند. بعلوه هر کارگری میتواند تعداد زیادی از این مثالها بخاطر بیاورد! حتی در رژیمهای بردماری و فئودالی هم هیچگاه ستم کشیدگی زحمتکشان به دهشتناکی ستم کشیدگی کارگران در رژیمهای سرمایه‌داری، وقتی که آنها نتوانند مقاومت نشان دهند و یا از حمایت قوانینی که اعمال دلبخواهی کارفرمایان را محدود کند برخوردار شوند، نبوده است.

بنابراین کارگران برای اینکه از بی‌مقدار شدن خودشان تا چنین حدودی جلوگیری کنند یک مبارزه مایوسانه را شروع میکنند. از آنجا که میبینند که هر کدامشان به تنهایی در مقابل سرمایه‌داری بی قدرت است و ستم سرمایه تهدید به نابود کردنشان میکند، شروع به طغیان دسته جمعی در مقابل کارفرمایان میکنند. اعتصابات کارگری شروع میشوند. در ابتدا کارگران غالبا نمیدانند که چه میخواهند، چون به اهداف اعمال خودشان آگاهی ندارند. تنها ماشینیها را خرد میکنند و یا کارخانه‌ها را خراب میکنند. فقط میخواهند خشم خود را به صاحب کارخانه‌ها نشان بدهند؛ نیروی دسته جمعی خود را امتحان میکنند تا بتوانند از یک وضعیت غیر قابل تحمل خارج بشوند؛ بدون اینکه بفهمند چرا موقعیتشان اینقدر نومیدانه است و برای چه باید تلاش کنند. در تمام کشورها خشم کارگران در اول شکل طغیانهای منفرد بخود گرفت. پلیس و کارخانه‌داران روسیه به آنها "شورش" میگویند. در تمام کشورها این طغیانهای منفرد از یک طرف به اعتصابات کم و بیش صلح آمیز و از طرف دیگر به مبارزه همه جانبه طبقه کارگر برای آزادی خودش منجر شده.

اهمیت اعتصابات (یا وقفه در کار) برای مبارزه طبقه کارگر چیست؟ برای اینکه به این جواب بدهیم باید اول تصویر کاملتری از اعتصاب داشته باشیم. مزد کارگران همانطور که دیدیم، توسط قراردادی بین کارگر و کارفرما تعیین میشود و اگر تحت شرایطی کارگر منفرد کاملا بی قدرت باشد، واضح است که کارگران باید برای خواسته‌هایشان بطور دسته جمعی مبارزه کنند و برای جلوگیری از این که کارفرما مزدها را پایین بیاورد و یا برای بدست آوردن مزد بیشتر مجبورند اعتصابهایی سازمان دهند. این واقعیت است که در هر کشور سرمایه‌داری و اعتصابات کارگری وجود دارند. همه جا، در تمام کشورهای اروپایی و

در مرتبه اول باید توضیحی برای وقوع و انتشار اعتصابات پیدا کنیم. هر کس که اعتصابی را، چه از تجربیات شخصی خود و چه از گزارشات دیگران، و یا روزنامه‌ها، بخاطر بیاورد فوراً متوجه میشود که هر جا که کارخانه بزرگ برپا شده و بر شماره شان افزوده میشود اعتصاب اتفاق میافتد و بسط مییابد. بندرت ممکن است که حتی یک کارخانه بزرگ از میان کارخانه‌هایی که صدها (و در برخی موارد هزارها) کارگر دارند پیدا کرد که در آن اعتصاب اتفاق نیفتاده باشد. زمانی که تعداد کارخانه‌های بزرگ در روسیه محدود بودند تعداد اعتصابات هم کم بود. ولی از زمانی که کارخانه‌های بزرگ چه در محلات صنعتی قدیم و چه در شهرها و دهات جدید شروع به زیاد شدن کردند، تعداد اعتصابات هم زیادتر شده است.

به چه دلیلی تولید کارخانه‌های عمده همیشه منجر به اعتصاب میشود؟ به این دلیل که سرمایه‌داری ناچار باید به مبارزه کارگران بر علیه کارفرمایان منجر شود و وقتی تولید به صورت عمده است این مبارزه ناچار صورت اعتصاب بخود میگیرد. این را توضیح میدهم. سرمایه‌داری نام آن نظامی است که در آن زمین، کارخانه‌ها، وسائل و غیره... متعلق به تعداد کمی از ملاکین و سرمایه‌داران است، در حالی که توده مردم یا اصلا از هستی ساقط هستند یا مایملک بسیار کمی دارند و مجبورند خود را به صورت کارگر کرایه بدهند.

صاحبان زمینها و کارخانه‌ها کارگران را کرایه میکنند و آنها را به ساختن اجناس مختلف، از چه نوع فرقی نمیکند، وامیدارند؛ اجناسی که بعداً در بازار به فروش میرسانند. به علاوه مزدی که صاحبان کارخانه‌ها به کارگران میدهند آنقدری است که فقط برای ادامه یک زندگی خور و نمیر برای خودشان و خانواده‌شان کفایت میکند در صورتی که آنچه کارگران مازاد بر این مقدار تولید میکنند، به صورت سود، به جیب کارخانه‌دار سرازیر میشود. بنابراین، تحت نظام سرمایه‌داری، توده مردم کارگران مزدور دیگران هستند، آنها برای خودشان کار نمیکنند بلکه بخاطر دستمزد، برای کارفرمایان کار میکنند. قرین به عقل است که کارفرمایان همیشه کوشش در کم کردن دستمزد دارند؛ هر چه به کارگران کمتر بدهند سود خودشان بیشتر است. کارگران سعی میکنند که بیشترین دستمزد ممکن را بدست بیاورند تا بتوانند برای خانواده‌شان غذای کافی و سالم تهیه کنند، در خانه‌های خوب زندگی کنند، و مانند بقیه مردم لباس بپوشند نه بسان گدایان. بنابراین دانما دعوانی بین کارگران و کارفرمایان بر سر دستمزد جریان دارد. کارفرما آزاد است و کارگری را که بنظرش مناسبتر بیاید اجیر میکند و بنا بر این دنبال ارزانترین کارگر می‌رود.

کارگر هم در انتخاب کارفرمای خودش آزاد است و بنابراین دنبال گران‌ترین کس می‌گردد. یعنی آنکه بیشترین مزد را بپردازد. یک کارگر، چه در شهر کار کند، چه خود را به مالک کرایه دهد و چه به یک دهقان ثروتمند، و یا یک مقاطعه کار و یا یک صاحب کارخانه، او



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

خود را با صدای بلند اعلام میکند، تمام سوء استفاده‌ها را به کارفرما خاطر نشان میسازد، مدعی حقوق خودش میشود، او دیگر فکر فکر خود و مزد خودش نیست بلکه در فکر تمام همکارانش است که همراه او با او ابزار را زمین گذاشته‌اند و بدون ترس از هیچ محرومیتی، برای خاطر آرمان کارگران بپا خاسته‌اند. هر اعتصاب مترادف با محرومیت‌های زیادی برای توده زحمتکش است، محرومیت‌های وحشتناکی که فقط با بدبختی‌های دوران جنگ قابل مقایسه هستند - خانواده‌های گرسنه از دست دادن دستمزد، غالباً توقیف و اخراج از شهری که خانه و محل کارشان است. علیرغم تمام این رنجها، کارگران به آنهایی که همکاران خود را ترک میکنند تا با کارفرمایان قرارداد ببندند با دیده حقارت مینگرند. علیرغم تمام این رنجهایی که با اعتصاب همراه است، کارگران کارخانه‌های مجاور از مشاهده این که رفقایشان در مبارزه درگیر شده‌اند شهادت تازه‌ای پیدا میکنند. "مردانی که برای خم کردن پشت یک بورژوا اینقدر تاب می‌آورند قادر خواهند بود که قدرت تمام بورژوازی را در هم بشکنند". این گفته یکی از آموزگاران بزرگ سوسیالیسم، انگلس، در مورد اعتصابات کارگران انگلیس است.

غالباً کافی است که یک کارخانه اعتصاب کند تا اینکه اعتصاب فورا در تعداد زیادی کارخانه شروع شود. چقدر اعتصابها بر روحیه کارگران تأثیر میگذارد و چطور آن کارگرانی را که میبینند رفقایشان چگونه دیگر برده نیستند و فعلاً اگر برای مدتی هم که شده با ثروتمندان برابر شده‌اند، متأثر میسازد! هر اعتصابی اندیشه سوسیالیسم را بشدت به فکر کارگران میاندازد. اندیشه مبارزه تمام طبقه کارگر برای آزادی از ستم سرمایه. غالباً اتفاق افتاده است که کارگران یک کارخانه و یا یک بخش از صنعت و یا یک شهر قبل از وقوع یک اعتصاب بزرگ تقریباً هیچ چیزی راجع به سوسیالیسم نمیدانستند و حتی به ندرت راجع به آن فکر کرده بودند، ولی بعد از اعتصاب گروهها و دسته‌های مطالعه خیلی در میان آنها مرسوم شده و تعداد بیشتر و بیشتری از کارگران به سوسیالیسم گرویده‌اند.

اعتصاب به کارگران میآموزد که بفهمند که قدرت کارفرمایان و قدرت کارگران در چه نهفته است. به آنها میآموزد که فقط راجع به کارفرمایان خودشان و یا کارگران همکار خودشان فکر نکنند بلکه تمام کارفرمایان، تمام طبقه سرمایه‌دار و تمام طبقه کارگر را در نظر بگیرند. وقتی که یک کارخانه‌دار که از ثمره زحمت چندین نسل از کارگران میلیونها انباشت کرده است از اضافه کردن یک مبلغ جزئی به دستمزدها امتناع میکند و یا حتی کوشش میکند که مزدها را به سطح باز هم کمتری تنزل دهد و اگر کارگران مقاومت نشان دهند هزاران خانواده گرسنه را بیرون میریزد، بر کارگران روشن میشود که طبقه سرمایه‌دار در کل دشمن طبقه کارگر است و کارگران تنها میتوانند روی خودشان و عمل متحدشان حساب کنند.

غالباً اتفاق میافتد که کارخانه‌داران حداکثر سعی خود را میکنند که خود را خیرخواه نشان دهند و کارگران را فریب دهند و بهره‌کشی خود را با وعده‌های دروغین و خرده رشوه دادن پنهان کنند. اعتصاب همواره با نشان دادن این که "خیرخواه" آنها گرگی در لباس میش است این فریب را با یک ضربت نابود میکند.

بعلاوه، اعتصاب چشم کارگران را نه فقط به ماهیت سرمایه‌داران بلکه به ماهیت دولت و قوانین نیز باز میکند. همانطور که کارخانه‌داران سعی میکنند که خود را خیرخواه نشان دهند، مأمورین دولت و نوکران آنها هم سعی میکنند که به کارگران اطمینان دهند که تزار و دولت تزاری، همانطوری که عدالت اقتضا میکند، همانقدر که در فکر کارفرمایان هستند که کارگران، کارگر درباره قوانین چیزی نمیداند، با مأمورین دولت هم تماس ندارد، بخصوص با آنهایی که پستهای بالاتری دارند، در نتیجه اغلب همه آنها را باور میکنند. بعد اعتصاب پیش میآید. دادستان کل، بازرس کارخانه، پلیس و غالباً نیروهای ارتش در جلوی کارخانه ظاهر میشوند.

کارگران درمییابند که قانون را شکسته‌اند؛ کارفرمایان قانونا مجازند که

آمریکایی، کارگران وقتی متحد نیستند خود را زبون احساس میکنند و فقط به صورت دسته جمعی میتوانند در مقابل کارفرما مقاومت نشان دهند. با با اعتصاب کردن و یا با تهدید به اعتصاب، با تکامل سرمایه‌داری و باز شدن کارخانه‌های بزرگ، و خلع ید افزون شونده خرده سرمایه‌داران توسط سرمایه‌داران بزرگ، احتیاج به مقاومت دسته جمعی کارگران بیشتر و بیشتر میشود، چرا که بیکاری زیاد میشود، رقابت سرمایه‌داران که سعی میکنند اجناس خود را با نازلترین قیمت تولید کنند، بیشتر میشود) که به این منظور میباید به کارگران هر چه کمتر دستمزد بدهند) و نوسانات صنعتی محسوس‌تر و بحرانها ملتهب‌تر میشوند. وقتی که صنعت شکوفان است، کارخانه‌داران سودهای کلانی میبرند ولی اصلاً به فکر شریک کردن کارگران در سود نمیافکنند. ولی با پیش آمدن بحران سعی میکنند که ضررها را به گردن کارگران بینانازند. در جوامع اروپایی لزوم اعتصابات در جامعه سرمایه‌داری تا حدی توسط هر کسی شناخته شده که قوانین این کشورها تشکیل اعتصابات را منع نمیکند. فقط در روسیه است که قوانین وحشیانه بر ضد اعتصابات هنوز اعمال میشوند.

در هر صورت اعتصابات که ناشی از خود طبیعت جامعه سرمایه‌داری‌اند از آغاز مبارزه طبقه کارگر بر ضد این نظام جامعه خبر میدهند. روبرو بودن سرمایه‌داران با کارگران منفرد و بی چیز یعنی بردگی مطلق کارگران. ولی وقتی کارگران بی چیز با هم متحد شوند اوضاع تغییر میکند. هیچ ثروتی در دنیا به درد سرمایه‌دار نمیخورد مگر او بتواند کارگرانی را پیدا کند که حاضر باشند نیروی کار خود را بر روی وسایل و موادی که متعلق به سرمایه‌دار است صرف کنند و ثروت تازه‌ای تولید کنند. تا وقتی که کارگران ناچارند بطور انفرادی با سرمایه‌داران معامله کنند، بسان بردگان واقعی باقی خواهند ماند که مجبورند برای بدست آوردن یک قرص نان مداوم به دیگران منفعت برسانند، که باید تا ابد خدمتکاران کرایه شده زبان بسته‌ای باقی بمانند. ولی وقتی کارگران تقاضاهای خود را بصورت دسته جمعی بیان کنند و حاضر به تسلیم شدن در برابر خرپولها نشوند، بردگی آنها بسر میآید، تبدیل به انسان میشوند، شروع میکنند به درخواست این که زحمت آنها نباید فقط در خدمت ثروتمند کردن چند تن پرور باشد، بلکه باید آنهایی را که زحمت میکنند هم قادر سازد که مثل انسانهای واقعی زندگی کنند.

کارگران شروع به پیش کشیدن تقاضای آقا شدن میکنند. تقاضای این که زندگی آنها باید نه آنطور که سرمایه‌داران و ملاکین برای آنها در نظر گرفته‌اند بلکه آنطور که خودشان میخواهند باشد. بنابراین اعتصاب همیشه سرمایه‌داران را مملو از ترس میکند. چونکه اعتصاب شروع از بین رفتن سروری آنهاست. یک سرود کارگری آلمانی در مورد طبقه کارگر چنین میگوید: "تمام چرخها از گردش باز میایستند، اگر بازوان نیرومند شما آن را اراده کند". و واقعیت هم همینطور است؛ کارخانه‌ها، زمینهای ملاکین، ماشینها، خطوط راه آهن و غیره همه مانند چرخهایی در یک ماشین عظیم هستند - ماشینی که مواد مختلفی را استخراج میکند، عمل می‌آورد، و تحویل مقاصدشان میدهد. تمام این ماشینها توسط کارگر کار میکنند. کارگری که زمین را شخم میزند، سنگهای معدن را استخراج میکند، کالا تولید میکند، خانه و کارگاه و راه آهن میسازد.

وقتی کارگران از کار کردن امتناع میکنند خطر باز ایستادن تمام ماشین می‌رود. هر اعتصابی بیاد سرمایه‌دار میاندازد که کارگران و نه آنها آقایان واقعی هستند - کارگران که دارند حقوق خود را با صدای هر چه بلندتر اعلام میدارند و مطالبه میکنند. هر اعتصاب به کارگران یادآوری میکند که موقعیتشان نامیدانه نیست و آنان تنها نیستند. ببینید اعتصابات هم بر خود اعتصاب کنندگان و هم بر روی کارگران کارخانه‌های مجاور در حول و حوش و یا کارخانه‌های همان رشته صنعتی چه تأثیر شگرفی دارد. در اوقات معمولی و صلح آمیز کارگر بدون غر و لند کارش را میکند، با کارفرما جر و بحث نمیکند، در مورد شرایط خودش هم بحثی ندارد. در موقع اعتصاب او خواسته‌های



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

کرد هم جمع شوند و علنا در مورد راههای پایین آوردن دستمزدهای کارگران بحث کنند. ولی کارگران اگر به یک موافقت مشترک برسند مجرم محسوب میشوند! کارگران از خانه‌هایشان بیرون انداخته میشوند، پلیس دکانهایی را که کارگران میتوانند از آنها جنس نسبه بخرند میبندند حتی وقتی رفتار کارگران کاملا صلح آمیز است کوشش به عمل آورده میشود که سربازان را ضد کارگران تحریک کند. حتی به سربازان دستور داده میشود که به کارگران شلیک کنند و همان وقتی که آنها با تیراندازی از پشت به کارگران در حال فرار، کارگران بدون اسلحه را میکشند، خود تزار مراتب قدردانی خود را به نیروهای انتظامی میفرستد (به همین ترتیب تزار از نیروهای نظامی که کارگران در حال اعتصاب در یاروسلاو در سال ۱۸۹۵ کشته بودند تشکر کرد). کم کم بر هر کارگری روشن میشود که دولت تزاری بدترین دشمن آنهاست. چرا که از سرمایه‌داران دفاع میکند و دست و پای کارگران را میبندد. کارگران شروع میکنند به فهمیدن این که قوانین فقط برای منافع سرمایه‌داران ساخته شده‌اند، که مأمورین دولت از این منافع حفاظت میکنند، که دهان توده کارگر را بسته و به او اجازه نمیدهند که احتیاجات خود را اعلام کند، که طبقه کارگر باید برای خودش حق اعتصاب کردن، حق چاپ روزنامه کارگری، حق شرکت در مجمع ملی را که قوانین را تصویب میکند و بر اجرای آنها نظارت میکند، بدست بیاورد. دولت تخودش بخوبی میداند که اعتصاب چشم کارگران را باز میکند و به همین دلیل این چنین از اعتصاب میترسند و برای اینکه اعتصاب هر چه زودتر دفاع شود متوسل به هر کاری میشوند. بی دلیل نبود که یکی از وزرای داخله آلمان که بدنامییش در پیگرد مستمر سوسیالیستها و کارگران آگاه شهرت یافته بود در مقابل نمایندگان دولت اظهار داشت "در پشت هر اعتصاب ازدهای انقلاب خوابیده است".

هر اعتصابی این مطلب را که دولت دشمن آنهاست و طبقه کارگر باید خود را برای مبارزه علیه دولت و برای حقوق مردم آماده کند در کارگران تقویت میکند و تکامل میدهد. بنابراین اعتصابها به کارگران میآموزد که با هم متحد شوند، به آنها نشان میدهد که آنها فقط وقتی متحد باشند میتوانند بر علیه سرمایه‌داران مبارزه کنند. اعتصاب به کارگران میآموزد که بر علیه تمام کارخانه‌داران و بر علیه حکومت پلیسی استبدادی فکر کنند. به این دلیل است که سوسیالیستها ها اعتصاب را "مکتب جنگ" مینامند. مکتبی که در آن کارگران یاد میگیرند که با دشمنانشان برای آزادی تمام مردم، تمام آنهایی که زحمت میکنند، از زیر یوغ مأمورین دولت و سرمایه جنگ کنند.

لیکن "مکتب جنگ" خود جنگ نیست. وقتی که اعتصاب در میان کارگران شایع است، برخی از کارگران (از جمله برخی از سوسیالیستها) گمان میبرند که طبقه کارگر میتواند خود را فقط به اعتصابها، صندوق اعتصاب، و یا مجامع اعتصاب محدود کند. که فقط با اعتصاب تنها طبقه کارگر میتواند بهبود قابل توجهی در شرایط زندگی حاصل و حتی آزادی را کسب کند. وقتی که کارگران میبینند که چه قدرتی در اعتصاب طبقه کارگر متحد و حتی اعتصابهای کوچک وجود دارد بعضی ها فکر میکنند که کافی است که طبقه کارگر یک اعتصاب عمومی در سراسر کشور تشکیل دهد تا اینکه کارگران هر چه را که میخواهند از سرمایه‌داران و دولت بگیرند. این عقیده در کشورهای دیگر هم در دورانی که جنبش طبقه کارگر در مراحل اولیه آن بود و کارگران هنوز خیلی بی تجربه بودند ابراز شده بود. این عقیده اشتباه محض است. اعتصابها یکی از راههایی هستند که کارگران از آن در مبارزه برای آزادی خودشان استفاده میکنند. ولی تنها راه آن نیست و اگر کارگران نظر خود را به راههای دیگر مبارزه نیز معطوف نکنند، رشد و موفقیت‌های طبقه کارگر را کند خواهند کرد.

درست است که اگر اعتصابها بخواهند موفقیت آمیز باشند صندوق اعتصاب برای تأمین کارگران در طول اعتصاب لازم است. این صندوقهای کارگری (معمولا صندوقهای کارگران در شعبه‌های مختلف

صنعت و یا در یک کارخانه) در تمام کشورها برقرارند، ولی اینجا در روسیه، این کار بخصوص اشکال دارد چون که پلیس رد آن را برمیدارد، پولها را ضبط میکند، کارگران را توقیف میکند. البته کارگران میتوانند از پلیس پنهان کنند، و طبیعتا اینگونه صندوقها خیلی با ارزش هستند و ما نمیخواهیم به کارگران نصیحت کنیم که آنها را تدارک نبینند، ولی نباید تصور شود که صندوق اعتصاب تا وقتی که از لحاظ قانونی ممنوع است میتواند تعداد زیادی اعانه دهنده بخود جلب کند و تا وقتی که عضویت چنین تشکلاتی ناچیز است صندوق اعتصاباتی خیلی مفید واقع نخواهد شد. بعلاوه، حتی در کشورهایی که اتحادیه‌های کارگری علنا وجود دارند و مبالغ کلانی در اختیارشان است، طبقه کارگر هنوز نمیتواند مبارزه خود را به اعتصاب محدود کند. فقط لازم است یک کج و کولگی در اوضاع صنعت پیدا شود (بحران مانند آنچه دارد در روسیه نزدیک میشود) تا اینکه کارخانه‌داران، حتی بطور عمدی، ایجاد اعتصاب کنند چون به نفع آنهاست که برای مدتی کار را تعطیل کنند. و وجه صندوق کارگران را به آخر صندوق برسانند.

بنابراین کارگران تحت هیچ شرایطی نمیتوانند خود را به عملیات اعتصابی و اجتماعات اعتصابی محدود کنند. دوما اعتصابها فقط وقتی میتوانند موفقیت آمیز باشند که کارگران بتوانند وقت مناسب برای اعتصاب کردن را انتخاب کنند، وقتی که میداند چگونه تقاضاهای خود را مطرح کنند، و وقتی که با سوسیالیستها تماس دارند و میتوانند توسط آنها اعلامیه و جزوات به دست بیاورند. هنوز تعداد چنین کارگران در روسیه خیلی کم است و هر کوششی برای زیاد کردن تعداد چنین کارگرانی، برای شناساندن آرمان طبقه کارگر به توده‌های کارگر و آشنا کردن آنان با سوسیالیسم و مبارزه طبقه کارگر باید به عمل آورده شود. این وظیفه‌ای است که سوسیالیستها و کارگران آگاه باید انجام آن را مشترکا و با تشکیل دادن حزب سوسیالیستی طبقه کارگر به این منظور به عهده بگیرند. سوما اعتصابها همانطور که دیدیم به کارگران تمام کشورها آموخته‌اند که برای حقوق کارگران و حقوق مردم بطور کل، بر علیه دولت مبارزه کنند. همانطور که گفتیم فقط یک حزب سوسیالیستی طبقه کارگر میتواند این مبارزه را با شایع کردن مفاهیم صحیحی از دولت و آرمان طبقه کارگر انجام دهد. در فرصت دیگری اختصاصا راجع به این که چگونه اعتصابها در روسیه رهبری میشوند و چگونه کارگران آگاه باید از آن استفاده کنند بحث خواهیم کرد.

اینجا فقط لازم است اشاره کنیم که اعتصابها، همانطور که گفتیم "یک مکتب جنگ" هستند و نه خود جنگ و اعتصابها فقط یک وسیله مبارزه و فقط یک جنبه جنبش طبقه کارگر هستند. کارگران باید از اعتصابهای تک افتاده فراتر رفته، همانطور که عملا در تمام کشورها دارند میروند، و به مبارزه‌ای برای تمام کسانی که زحمت میکنند بپیوندند. وقتی که تمام کارگران آگاه سوسیالیست شوند، یعنی وقتی که آنها برای این آزادی مبارزه کنند، هنگامی که آنها در سراسر کشور برای انتشار سوسیالیسم در میان کارگران و آموختن تمام روشهای مبارزه علیه دشمنان متحد شوند، وقتی که آنها یک حزب سوسیالیستی کارگری بنا کنند که برای آزادی کل مردم از ستم دولت و آزادی تمام کارگران از زیر یوغ سرمایه مبارزه میکند - فقط آنوقت طبقه کارگر جزء اساسی از آن جنبش عظیم کارگری تمام کشورها، که تمام کارگران را متحد میکند و پرچم سرخ که بر آن این کلمات نوشته شده را میافرازد خواهد شد:

"کارگران تمام کشورها متحد شوید"



## مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

تونی کلیف



آنچه در زیر می آید ترجمه مقدمه کتاب "مبارزه طبقاتی و آزادی زنان" نوشته تونی کلیف میباشد. تونی کلیف در این کتاب بر بستر بررسی مبارزات زنان در کشورهای روسیه، آلمان، انگلستان، فرانسه و آمریکا در ۵۰ سال اخیر به نقد "جنبش فمینیستی" و برخی دیدگاههای "انحرافی" و "گیج کننده" آن میپردازد. مقدمه:

در طول صد سال گذشته دو جنبش مختلف در صدد بوده اند تا به امر رهایی زنان دست یابند: مارکسیسم و فمینیسم. (۱) خواست هر دو ریشه کن

کردن نابرابری و موقعیت تحت ستم زنان در جوامع امروزی و استقرار موقعیتی با برابری کامل زن و مرد بوده است. اما این دو جنبش، ستم زنان را به دو شیوه کاملاً متفاوت در می یابند و استراتژی هایی را برای این رهایی دنبال می کنند که کاملاً در مقابل یکدیگر قرار میگیرند.

فمینیسم شقاق اصلی را در جهان، شقاق بین زن و مرد می بیند و علت ستم بر زن را پافشاری مردان بر ادامه سلطه و کنترل زنان میدانند، تاریخ، داستان ساختارهای مردسالارانه غیر قابل تغییری است که مردان از طریق آنها زنان را تحت انقیاد خود در آورده اند. تنها راه براندازی این ساختارها توسط زنان از هر طبقه اجتماعی که باشند، اتحاد علیه مردان از هر طبقه اجتماعی است.

اما برای مارکسیسم، آنتاگونیسم اساسی در جامعه، آنتاگونیسم طبقاتی است و نه آنتاگونیسم بین جنسها. هزاران سال است که اقلیتی از مردان و زنان برای تصاحب کار اکثریت عظیم مردان و زنان کارگر با یکدیگر همکاری کرده اند. مبارزه طبقاتی بین استثمار کنندگان و استثمار شوندگان صرفنظر از جنسیت شان، نیروی محرک دگرگونی های تاریخ بوده است. ستم بر زنان تنها در متن و بافت روابط گسترده تر استثمار طبقاتی قابل درک است.

بدینگونه روشن می شود که هیچ سازشی بین این دو دیدگاه نمیتواند وجود داشته باشد، هرچند که در سالهای اخیر برخی از "فمینیستهای سوسیالیست" کوشیده اند تا به نوعی بین این شکاف پلی بزنند. از زمان اندیشمندان بزرگ سوسیالیسم تخیلی اوایل قرن نوزدهم یعنی سن سیمون، فوریه و رابرت اوون، سوسیالیست ها هدف خود را رهایی کلی نژاد بشر قرار داده اند. یعنی براندازی ستم طبقاتی و ستم جنسی و هر شکل دیگری از ستم. مارکس و انگلس با گسترش مفهوم مادی تاریخ توانستند نشان دهند که تنها مبارزه طبقاتی است که میتواند به سوسیالیسم و رهایی زنان بینجامد. استثمار که کارگران مرد و زن به یکسان در کارشان تجربه می کنند، آنان را به سازمان دهی جمعی علیه سرمایه داری رهنمون میشود. مبارزه این طبقه کارگر اتحاد یافته است که ستم و استثمار را به یکسان به دور میریزد.

هدف این کتاب آنست که نشان دهد چگونه رهایی زنان، وابسته به مبارزه طبقاتی است و پس زمینه آن نیز جنبش فمینیستی پنجاه سال گذشته است. برای درک ایده های این جنبش که بسیاری اوقات گیج کننده نیز هستند باید تعدادی از مباحثی را که این جنبش به راه انداخته است مورد بررسی قرار داد.

اول: درک این جنبش از جایگاه زن در تاریخ

جنبش زنان بدرستی شکوه می کند که زنان "از دید تاریخ پنهان مانده اند" اما این ناپیدایی را در ارتباط با ماهیت طبقاتی شیوه نگارش و آموزش تاریخ در جامعه ما نمی بیند. زیرا نگرش به تاریخ تنها بر اعمال برگزیدگان حاکم یعنی پادشاهان، ژنرالها، وزیران اعظم، پاپها، بانکدارها، کارخانه داران، هنرمندان بزرگ، دانشمندان و فلاسفه متمرکز است. تمامی اینان نیز به استثناء چند ملکه، امپراتور و ژاندارک مرد هستند. بدینگونه تاریخ همچون داستان مردان نگاشته شده است. اما تنها تنی چند از مردان افتخار وارد شدن در تاریخ را یافته اند. پس این شکایت که زنان از تاریخ حذف شده اند، بدون توجه به این که تمامی مردان نیز عملاً دچار همین سرنوشت شده اند به معنای پذیرش اصول اساساً نخبه گرایانه تاریخ "رسمی" است. تنها مخالفین ثابت قدم این عقاید شدیداً متداول، مارکسیست ها هستند که صریحاً اعلام میدارند که "تاریخ جامعه عبارت است از تاریخ مبارزه طبقاتی" و بدینگونه است که طبقات استثمار شونده و تحت ستم - زن و مرد - همانقدر "موضوع" تاریخ اند که طبقات حاکم.

البته تاریخ نگاران بورژوازی، توده های مردم را همچون "مفعولین" تاریخ که تنها تحت تاثیر اعمال طبقات حاکم هستند معرفی می کنند. بر اساس همین تمایل و روحیه است که جنبش زنان، زنان را همچون "مفعولین" تاریخ یعنی "قربانیان" ستم مردان می بیند. فمینیست ها از آنچه که جامعه و یا فرد بر سر زنان آورده اند سخن می گویند. در این بینش زنان مفعولند و یا حداکثر در واکنش به فشارهای مردانه ظاهر می شوند. بزرگترین مدافع مفهوم "قربانی شدن" جایگاه زن در تاریخ در سالهای اخیر "سیمون دوبوار" است. از دید او زنان همیشه مفعول بوده اند و استثنائاتی نظیر زنان بزرگی چون ژاندارک و ملکه الیزابت اول عظمت خویش را با کسب خصوصیات مردانه بدست آورده اند.

یکی دیگر از دیدگاههای مربوط به "قربانی شدن" زنان آن است که آنان در طول تاریخ دچار تغییر نشده اند و تو گویی برای همیشه تجسم خصوصیات زنانه بوده اند تا هر چیز دیگری. ارزشیابی که توسط جنبش رهایی زنان از آنها پاسداری می شود قطعاً در مقابله با ارزشهای ستمگران یعنی "آنچه که مردان انجام میدهند" قرار میگیرد. مردان بیانگر "هیرارشی"، "مردسالاری" و "قدرت" اند و زنان بیانگر خواهری، همبستگی و وحدت اجتماعی. در دیدگاه آنان، احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری همچون "ساختارهایی مردانه" و "سازمان هایی با مدل مردانه" توصیف می شوند. مخالفین از اصول فمینیستی را در میان خود با صفت "همچون مردان" پاداش میدهند.

با چنین توصیفاتی است که می بینیم جنبش زنان همان ارزشها و استانداردهایی را تصویر می کند که اغلب مردان ارتجاعی در تاریخ در استقرار آن کوشیده اند. خصمانه ترین برخورد را نسبت به زنان کسانی انجام دادند که همیشه به ماهیت ابدی و غیر قابل تغییر آنان استناد می کردند: زندگی ابدی همچون عذری برای توجیه اشکال گوناگون محدودیت های اجتماعی و قانونی نسبت به زنان بکار میرفت. این گرایش که تمامی زنان را اساساً همانند هم تلقی می کند، بسیاری را در جنبش زنان به آنجا میکشاند که عملاً تمامی مردان را نیز نظیر یکدیگر ببیند. به عنوان مثال یکی از مهمترین کتابها در جنبش رهایی زنان یعنی "سیاست جنسی" نوشته "کیت ملیت" را در نظر بگیرید که در آن تمامی مردان همچون مردسالارانی سنگدل با احساساتی تحقیرآمیز و دماعی پر از باد نخوت به ستم بر زنان میپردازند. و هنگامی که آدمی به برتری مردان در گذشته و یا به کارگران مرد از کار بیگانه شده و به ستوه آمده کنونی همچون یک فرد مینگرد، نادرستی این ادعا را بهتر در می یابد.

نگرش سنتی بر زن با قائل شدن خصلتهایی غیر قابل تغییر و ذاتی برای زنان، الگوهای اجتماعی و فرهنگی را نه ناشی از نیروهای تلقی میکند که در درون جامعه ای که در آن زندگی می کنیم عملکرد دارند، بلکه ناشی از طبیعت خود زنان قلمداد مینماید. و این امر اگرچه شاید به شیوه ای واژگونه اما وسیعاً در جنبش زنان مورد پذیرش قرار گرفته



نظیر کارگران قدرت جمعی داشته باشند میتوانند اعتماد به نفس لازم را برای مبارزه با استثمار کسب کرده و پس از آن از توانایی مبارزه علیه ستمی که بر آنان به عنوان زن میرود برخوردار شوند. روی دیگر سکه آن است که کارگران زن نظیر دیگر گروههای تحت ستم، در دوره های بحران اجتماعی در بسیاری موارد انقلابیون خود انگیزه تری از مردان اند. مبارزه کارگران علیه استثمار کلید مبارزه پیروزمندانه آنان علیه هرگونه ستم است. بدینگونه نخستین گام برای زنان طبقه کارگر جهت وارد شدن در صحنه مبارزه برای رهایی شان، خارج شدن از انزوای خانه و ورود به صحنه اجتماعی تولید است. اما این امر "رهایی از طریق کار" نیست. انگلس در کتاب "وضعیت طبقه کارگر در انگلستان" با جزئیات فراوان تشریح میکند که چگونه زندگی طبقه کارگر با کشاندن زنان به کار در کارخانه ها وحشیانه و غیر انسانی شده است. از نظر جامعه شناسان، اقتصاد دانان و تاریخ نگاران سرمایه داری، استثمار تنها استثمار است، اما در دیدگاه مارکسیستها استثمار محور مبارزه طبقاتی و سکوی پرش رهایی انسان است. آن خشونت و توحشی که انگلس تشریح می کند، به مبارزه مشترک زنان و مردان برای دگرگونی های اجتماعی به نفع طبقه کارگر به عنوان یک کل منجر شد که ما تلاش داریم در این کتاب به توضیح آن بپردازیم. در این کتاب تاکید ما بر زنان طبقه کارگر به عنوان فاعلین تاریخ و سازندگان آن قرار دارد. تاریخ مبارزات زنان کارگر آنچنان وسیع و غنی است که برای من بسیار مشکل بود تا بتوانم فصلهایی را برای گنجاندن در این مجله انتخاب کنم. در نتیجه مجبور شدم تنها چکادهای این مبارزات را برگزینم. چرا که وقتی که در چکاد کوهی قرار میگیریم دید باز و پهناتری از زمین زیر پای خود داریم تا هنگامی که در دره واقع شده ایم. در تاریخ بشری که شامل تاریخ زنان نیز میشود، انقلاب ها این چکادها هستند. بنابراین من به نقش زنان در چهار انقلاب پرداخته ام.

با انقلاب قرن هفدهم انگلستان آغاز کرده که در آن برای نخستین بار، ایده های جدید رهایی زنان و نوعی اخلاقیات جنسی جدید شکوفا شد. انقلاب فرانسه قرن هجدهم و کمون پاریس قرن نوزدهم که به دنبال آن می آیند مبارزات سرسختانه زنان طبقه کارگر را در معرض تماشای میگذارند.

در پایان به داستان انقلاب ۱۹۱۷ میرسیم که در واقع میتوان گفت از آن به بعد بود که شمارش برای رهایی زنان شروع شد. اولین فرصتی که در آن برابری کامل اقتصادی، سیاسی و جنسی زنان در دستور کار تاریخ قرار گرفت. سرفصلهای جدید سیاسی، اقتصادی و خانوادگی گشوده شد که هدفشان به یکباره دور ریختن و محو کردن نابرابری های چندین صد ساله بود. دولت جدید به زنان حق رأی داد، قوانین مربوط به طلاق و حقوق مدنی را تصویب کرد که بر اساس آنها ازدواج یک رابطه داوطلبانه تلقی میشود و تمایز بین فرزندان مشروع و نامشروع را لغو کرد.

اما با توجه به ناکامیابی انقلاب برای گسترش در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و مهمتر از آن هم در آلمان، انقلاب جدا مانده شوروی از مسیر اصلی خود منحرف شده و در دوران استالین به استقرار ضد انقلاب منجر شد. همه چیز تحت الشعاع برپایی صنعت قرار گرفت. بنابراین رژیم دقیقاً همان بخشهایی از اقتصاد را مورد بی توجهی قرار داد که میتوانستند از بار زنان کارگر بکاهند. رژیم در دوران استالین به معنای قشر بندی شدید اجتماعی نیز بود. مقامات رژیم ساختار خانواده را همچون تاثیر محافظه کارانه ای برای جامعه مفید دانستند.

تاریخ تلاش برای سازمان دادن زنان طبقه کارگر در سازمانهای سوسیالیستی نظیر تاریخ عمومی جنبش طبقه کارگر، داستان طولانی نشیب و فرازهاست. داستان دستاوردهای شگرف و شکستهای دلخراش. با وجود این مبارزه ادامه دارد، حتی اگر قرار باشد که همه چیز را از نو آغاز کنیم.

در مبارزه برای رهایی - رهایی مردان و زنان - نقش اساسی باید

است. افراطی ترین جناح جنبش رهایی زنان یعنی Radical Lesbians با تصریح بر روابط زن با زن به عنوان بیانیه ای سیاسی تنها کاری که میکند واژگونه کردن تعریف سنتی از زن به زبان روابطشان با مردان است.

تلاش داریم تا در این کتاب نشان دهیم که هیچ گروه بندی منسجمی به عنوان گروه زنان با گروه مردان جز در قلمرو بیولوژیکی وجود ندارد. شکاف بین برده دار و برده، شاه و رعیت، مفهوم "مردان" را همانقدر بی معنی می کند که شکاف بین زن برده دار و برده زن مفهوم "زنان" را از اعتبار می اندازد. جنبش زنان به خاطر نگرش های حاکم بر آن با استفاده از اصطلاحات "زنان" و "ستم بر زنان" به راهی پر ابهام، نامطمئن و ضد تاریخی در می غلطد.

برای بردگان زن، ستم به معنای خشونت فیزیکی، استثمار جنسی و جدایی اجباری از فرزندانشان بود و برای معشوقه تن پرور و مرفه مهاجر نشین اروپایی به معنای محدودیت های اجتماعی و قانونی و سرکوب امیال جنسی. برای زنان طبقه کارگر، انقلاب صنعتی استثمار خشن سرمایه داری به علاوه وحشت از بچه داری در شرایط سهمگین کار در این جامعه معنی میداد. (مرگ اکثریت وسیعی از کودکان در نوزادی). برای زن سرمایه دار اما زندگی تن پرورانه و ظالمانه. همه زنان را در یک طبقه بندی قرار دادن به معنای حذف شرایط خاص تاریخی و نادیده گرفتن نقش زنان ثروتمند در به بردگی گرفتن و استثمار مردان و زنان کارگر است.

در جنبش زنان بسیار شایع است که موقعیت زنان را با موقعیت بردگان، اقلیتهای نژادی تحت ستم و گروههای از نظر اقتصادی سرکوب شده مردم یکی بیانکارند. اما مورد تشابه بین این گروهها بسیار اندک است. زنان یک گروه جداگانه نیستند. آنان در بین تمامی جمعیت پراکنده اند. اگر زنان استثمار شوندگانند. روابط زنان با مردان در خانواده اساساً با روابط بین کارگران و سرمایه داران، با بین سیاه پوستان و سفید پوستان متفاوت است. روابط عمیق و پیچیده اقتصادی، جنسی و روانشناختی، زنان را وادار به تشریک مساعی در خانواده میکند. سیاه پوستان در محلاتی جدا از سفیدها نگهداری میشوند. عاطفه بین زنان و شوهران و مهر مابین مادران و پسران روابط سلطه و فرمانبرداری را در هم میکشد. سیاه پوستان به نژادپرستان سفید پوست شان دندان نشان میدهند اما زنان حتی در صورت شرایط نابرابر "مورد عشق" مردان قرار میگیرند.

زنان بخشی از جامعه ای که در آن می زی اند بشمار میروند و بدینگونه نمیتوان موقعیت شان را در خلاء مورد بررسی قرار داد. مضمون اصلی این کتاب پرداختن به چگونگی ارتباط مفهوم ستم بر زنان با استثمار طبقاتی است. بسیاری از هواداران جنبش زنان هنگامی که از ستم کنونی بر زنان سخن میگویند، از این ستم به عنوان نتیجه یا محصول "مردسالاری" نام میبرند. و بدینگونه سلطه را همچون عاملی فراتاریخی تبیین می کنند که مستقل از جامعه طبقاتی یا سرمایه داری هستی می یابد.

در مقابله با این نگرش به "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" فردریک انگلس به عنوان مبنای تئوریک استناد میکنیم. انگلس چنین استدلال می کند که پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات بود که به انقیاد زنان منجر شد. در جامعه سرمایه داری، تولید نیازهای اولیه زندگی یک فرآیند اجتماعی است، حال آنکه بازتولید آن - یعنی پرورش کودکان - فرآیندی خصوصی است که عمدتاً در چهار دیواری خانه صورت میگیرد. ستم بر زنان در تقابل و تضاد بین این دو فرآیند ریشه دارد. بدینگونه مبارزه برای رهایی زنان نمیتواند از مبارزه علیه سرمایه داری جدا باشد.

وجود ستم به خودی خود، لزوماً به مبارزه جهت رهایی نمی انجامد. ستم بر زنان با تقسیم آنان و محبوس کردنشان در چهار دیواری خانه عموماً به ضعف و انقیاد آنان منجر می گردد. تنها در جایی که زنان



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

توسط حزب انقلابی کارگران انجام شود. وظیفه این حزب آن است که رهبری مبارزه طبقاتی را در دست گرفته و با مبارزه علیه ایده های حاکم بورژوازی تلاش کند تا بر ناهمواری بین بخشهای مختلف طبقه کارگر - همچنانکه بین زنان و مردان - فائق آمده و سرانجام طبقه را در دگرگونی انقلابی جامعه رهبری نماید. تاریخ به نحو بیرحمانه ای نشان میدهد که تا چه حد برپایی احزاب توده ای سوسیالیستی طاقت فرسا و مشکل بوده است.

و این مشکلات است که بر تلاشهای مربوط به پیروزی زنان کارگر تاثیر می گذارد. پنج فصل از این کتاب به پیروزی ها و شکستهای سازماندهی زنان کارگر در جنبش سوسیالیستی بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۹۲۰ در کشورهای آمریکا، آلمان، روسیه، فرانسه و انگلستان اختصاص یافته است. رشد این جنبشهای مختلف تفاوت های زیادی با هم داشته اند. اولین تفاوت به تفاوت رشد اقتصادی این کشورها بر میگردد. ارتباط بین موقعیت زنان در زندگی اقتصادی و اجتماعی که در کشورهای مختلف متفاوت بود و همچنین ایده هایی که توسط زنان سوسیالیست در این کشورها گسترش می یافت و از این ایده ها، الگوی سیاسی و سازمانی جنبش زنان سوسیالیست رشد و توسعه می یافت، بسیار ظریف و پیچیده است. بدینگونه است که جنبش زنان کارگر در کشورهای مختلف تفاوت های زیادی با هم دارند و این تفاوت از تفاوت بین طبقه کارگر در کشورهای مختلف و همینطور از تفاوت رشد اقتصادی در کشورهای مختلف بسیار بیشتر است.

اما پس از سالهای ۱۹۲۰، مساله رهایی زن با ورزش طوفان سهمگین بحران بزرگ اقتصادی، نازیسم، استالینیزم و ظهور مجدد سوسیال دموکراسی راست در محاق (۲) فراموشی افتاد. تنها نیم قرن بعد بود که جنبش جدید زنان در سالهای بحران عمیق سرمایه داری جهانی در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه هفتاد دوباره سر برآورد. در فصلهای آخر کتاب نگاهی می اندازیم به جنبشهای رهایی زنان در ایالات متحده و بریتانیا. ترکیب اجتماعی و شیوه عمل آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد. نشان میدهم که چگونه این جنبش ها توجه خود را به قلمروهایی معطوف کرده اند که در آن زنان و مردان نسبت به هم غریب هستند - تجاوز جنسی، زندهای کتک خورده، و دستمزد برای کار خانگی - و به مبارزات مهمی که در آنها زنان احتمال پیروزی های بیشتری را برای کسب حمایت مردان میتوانند داشته باشند نظیر اعتصابات، مخالفت با کاهش هزینه های رفاهی، دستمزد برابر، اتحادیه کارگری و سقط جنین بی توجهی کرده اند. جنبش های معاصر، زنان را همچون قربانیان تقوی مردان تصویر کرده اند و نه به عنوان اعضای رزمنده طبقه کارگر. به جای تمرکز بر نقاطی که زنان در آنها قوی ترند - نظیر اتحادیه ها و محل های کار - بیشتر بر قلمروهایی تمرکز کرده اند که در آن ضعیف ترند. و بدینگونه است که این جنبش های زنان به حاشیه رانده شده و در فرآیندی از تجزیه و فروپاشی افتاده هر چند که ایده هایشان هنوز به مقیاس بزرگی تاثیر گذار است.

در این جنبشها خرده بورژوازی جدید کیفیتها و خصوصیات اجتماعی خاص خود را در مفاهیم ستم و رهایی زنان مهر خصلت های خاصی را منقوش ساخته است. هم زنان و هم مردان این طبقه از نوعی از خود بیگانگی در رنج اند - و زنان از خود بیگانگی به مراتب بیشتری دارند چرا که دانما در ارتقاء و ترفیع های شغلی مورد تبعیض قرار میگیرند - شورش این طبقه متوسط آن چنان مهم بود که مارکس از آن به عنوان "سوسیالیسم خرده بورژوازی" نام برده است. آنان نابرابری ها و شرارت های سرمایه داری را افشاء می کنند، اما همچنان فردگرا باقی می مانند و توان یکی شدن با طبقه کارگر یعنی تنها طبقه ای که میتواند بر منشاء این نابرابری ها فائق آید را ندارند.

در پایان نگاهی داریم به ستم بر زنان در جامعه کنونی. به خانواده و فرآیند تاریخی که خانواده طبقه کارگر را شکل داد. چرا خانواده طبقه کارگر که در دوران اولیه رشد سرمایه داری آنهمه نامتجانس بود توانست باقی بماند؟ چگونه و چرا زنان و مردان کارگر برای دفاع از

خانواده مبارزه کردند و زنان باید چه قیمتی برای پیروزی های موضعی خود بر خشونت سرمایه داری بپردازند؟ امروز خانواده نقشی حمایتی دارد یا ستمگرانه و یا هر دو؟ نقش آن به عنوان کانون از خود بیگانگی زنان چیست؟ آیا خانواده میتواند خلوتگاه امنی برای عشق و زیبایی های روح در جامعه ای باشد که در آن تمامی روابط شخصی تحریف می شود؟ طبقه چگونه بر خانواده تاثیر می گذارد؟ به کدام شیوه ها خانواده های طبقه کارگر با خانواده های طبقه متوسط متفاوت میشوند؟

فصل آخر بر رابطه بین استثمار زنان کارگر و ستم بر آنها به عنوان زن تمرکز دارد. ستم در جامعه بطور اعم و در خانواده به طور اخص چه تاثیری بر زنان باقی میگذارد؟ چه رابطه ای بین مبارزه طبقاتی علیه استثمار و سرمایه داری از یک سو و مبارزه علیه ستم بر زنان از دیگر سو وجود دارد؟ چه سازمانهایی برای رهبری این دو مبارزه لازم اند؟ ما تلاش داریم تا جایگاه مفاهیم مارکسیستی روابط متقابل استثمار، ستم و رهایی را در مضمون تاریخی شان نشان دهیم. ما اعتقاد داریم که رهایی زنان نمی تواند بدون پیروزی سوسیالیسم بدست آید و سوسیالیسم نیز بدون رهایی زنان امکانپذیر نیست.

- پاورقی ها:
۱. در این کتاب من کلمه فمینیسم یا فمینیست را بدون اضافه کردن صفتهایی بکار نبرده ام. این کلمات چندین معنی بخود گرفته اند. برای سوسیالیست تخیلی بزرگی چون چارلز فوریه فمینیسم جنبه بسیار مهمی از سوسیالیسم بود. برای آکساندرا کولنتای (همینطور برای کلارا زتکین، اینا آرمند، روزا لوکزامبورگ و دیگران از همان نسل) این یک لفظ دشنامی بود که برای جنبش زنان بورژوا بکار میرفت.
  ۲. بعنوان مثال در جریان موج انقلابی که سراسر اروپا را در بین ۱۹۱۵ تا ۲۰ فرا گرفت، زنان کارگر علیرغم اینکه بخش غیر متشکل طبقه کارگر بودند، اغلب نقش رهبری ایفا نمودند. آنها در ضمن بدترین مزدها را دریافت میکردند. در جنگ جهانی اول زنها میبایست خانواده خود را در شرایطی که انبارهای غذا خالی بود، سیر نمایند و در کارخانجات اسلحه سازی طی ساعات طولانی به کار اشتغال ورزند. در موقعیت های زیادی این زنان بودند که جرعه انفجارهای مبارزات توده ای را برافروختند. در گلاسکو زنان اعتصابی برای اجاره در حالیکه با تهید اعتصاب در کشتی سازی مورد حمایت بودند، موفق به محدود کردن اجاره ها شدند. در لاپیزیک شورشهای غذایی که توسط زنان رهبری میشدند، باعث پیدایش اولین شورای کارگری آلمان گشتند. در همان سال زنان معترض و اعتصابی قیام تیورین را برپا کردند. شاید مهیج ترین مثال از فعالیت زنان همانا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه باشد.

### ماتریالیسم تاریخی چیست؟

آتولفو ریرا

ترجمه میلاد مردای



ماتریالیسم تاریخی ابزار اساسی مارکسیسم است. علیرغم اسم اش تنها به فهم گذشته، چرایی و چگونگی توالی انواع مختلف جوامعی که بشر تا کنون به خود دیده، نمی پردازد. ماتریالیسم تاریخی فهم نیروهای موجود اجتماعی، اینکه از کجا

سرچشمه می گیرند و بیانگر چه چیز هستند را ممکن می کند. ماتریالیسم تاریخی ابزاری اساسی برای فهم گذشته، حال و آینده ی بشر است، و این همه با هدف پیشبرد حرکتی مفید، و تحت تاثیر قرار دادن



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

حال و آینده با عملی انقلابی ست. پس این نوشته مربوط به یک تئوری "خالص" نیست. وجه عینی و پراتیک ماتریالیسم تاریخی (عمل انقلابی ما، وظایف ما و غیره) بدیهی و روشن است و در انتهای این نوشته به آنها خواهیم پرداخت. چرا که مارکسیسم، مخصوصاً از دید ماتریالیسم تاریخی توسط وحدت بین تئوری و عمل شناخته میشود. تفکر مارکسیستی فقط تفکر معطوف به عمل نیست. تئوری عمل است. تفکر درباره ی پراکسیس است، یعنی ممکن و ناممکن. (... تفکر انتقادی تنها با عمل پراتیک انقلابی معنا خواهد داشت. تفکر انتقادی در عمل زیستن" (۱)

### ۱- دریافت های متفاوت از تاریخ

پیش از مارکس و زمانه ی او چهار دریافت متفاوت از تاریخ در تاریخ وجود داشت (ما در اینجا به برداشت های دیگر نمی پردازیم؛ به عنوان مثال دریافت نژادپرستانه که تاریخ را از دریچه ی برتری و پستی خیالی نژادها توضیح می دهد. یا لیبرالیسم که تمام تاریخ را به عمل خنجه ها - کارفرماها، مدیران یا رهبران- ارجاع می دهد)

### آ- دریافت تنولوژیک از تاریخ

بشر از آغاز پیدایش اش به دنبال تفسیر و معنا بخشیدن به وقایعی بود که در اطراف او اتفاق می افتاد. انسان بدوی برای هر کدام از عناصر طبیعت (مانند ماه، آتش، باد و غیره) نیروی ویژه ای قائل بود. این نخستین شکل توضیح جهان آنیمیم یا جان بخشی خوانده می شود. و از این دریافتی زاده می شود، که تمام تاریخ بشر را تظاهر خواست یک یا چند خدا (یا موجوداتی فراطبیعی) می داند. مسیحیت با گسترش هژمونی اش، دریافت خود از تاریخ را تحمیل کرد. در نظر سنت

اگوستین (قرن پنجم)، این خداوند است که سرنوشت تمام بشریت را اداره می کند؛ جنگ ها، قحطی ها، امپراطوری هایی که بنا می شوند و از بین می روند، همه توسط مشیت الهی اداره می شوند. تاریخ انسانها تنها یک هدف دارد و آن تضمین "حاکمیت مسیحیت و عظمت خداوند" روی زمین است! بدین ترتیب، بشر تنها ابژه ای در دستان نیروهای فراطبیعی و سوژه ی تاریخی خداوند است. او هم "بازیگر" و هم "کارگردان" تاریخ است.

بوست (قرن هفتم)، این مفهوم را با در نظر گرفتن عوامل تاریخی و با طبیعی بشری کمی تغییر می دهد. ولی در نظر او این عوامل در نسبت با سرچشمه و غایت مندی تاریخ که تحت حاکمیت خواست خداوند قرار دارد، ثانوی هستند.

این درک از تاریخ که تکامل تاریخی را بوسیله خواست و عمل مستقیم و غیرمستقیم یک یا چند نماینده ی الهی و فراطبیعی توضیح می دهد، دریافت تنولوژیک از تاریخ نامیده می شود.

### ۲- مفهوم ایده آلیستی تاریخ

دریافت تنولوژیک تا چند قرن پابرجا بود. تا اینکه از سده ی هفدهم با ظهور بورژوازی مفهوم جدیدی پدیدار شد. با کنار گذاشتن دخالت خداوند در تاریخ مادی انسان ها، ولتر و بیشتر فیلسوفان عصر روشنگری، رویدادهای تاریخی و تکامل تاریخی را بوسیله ی تکامل عقاید (افکار)، اخلاقیات و آداب و رسمی که در دوره ی تاریخی مشخصی برتری دارد توضیح می دهند. و اینچنین، در نظر ولتر، علت سقوط امپراطوری رم مجازات الهی نبود، بلکه عقاید و آداب و رسوم زمانه و همچنین مذهب مسیحیت بود که مانع مقاومت مفید در برابر حمله ی بربرها شد. فیلسوفان دیگری مانند هولباخ و هلوتیوس، علیرغم تفسیر ماتریالیستی شان از طبیعت (که در آن دخالت ایده، یا خداوند را کنار می گذاشتند)، به همان اندازه ایده آلیست بودند. در نظر آنها با توجه به هوش و خصوصیات عقلانی روشنفکران و متفکران می توان تکامل تاریخ را توضیح داد.

به این ترتیب همه ی مفاهیم شرح داده شده را می توان اینطور خلاصه کرد: تاریخ در دوره های مختلف اش را می توان با افکار انسان ها، عقایدشان، مذهب شان و توانایی یا ناتوانی آنها در اندیشیدن توضیح داد.

### ج- دریافت غایت شناختی از تاریخ

نقطه ی اوج دریافت ایده آلیستی از تاریخ با فلسفه ی هگل است (قرن نوزده). برای هگل، واقعیت مادی چیزی جز بازتاب ذهن انسان ها که آن را "ایده" یا "روح" می نامد، نیست. این "روح جهانی" بیان غیر مادی تفکر یا عقل انسانی ست. بنا براین دریافت از تاریخ، روح و واقعیت، در اصل، از هم جدا هستند. در جریان تاریخ، به شکلی خطی و پیش رونده، آدمی در وحدت هر چه تنگ تر ذهن و واقعیت قرار می گیرد. و این پیش روی تاریخی تنها به توسط تکامل ذهن امکان پذیر است. اینچنین برای هگل، سوژه ی تاریخ سوژه ای متعالی، روح (یا عقل) است که به تدریج به هستی خود آگاه می شود. در نظر هگل، این نوع آزادی ای که در هر دوره ی تاریخی وجود دارد است که فرایند پیشرفت روح را به ما نشان می دهد. ولی این دریافت از آزادی، خود را در آزادی ذهن، یا همان روح بشری نشان می دهد و نه در واقعیت عینی انسان ها.

برخلاف ایده آلیست های کلاسیک، تاریخ و تکامل آن، که تحت سیطره ی عقل قرار دارد، غایتی دارد: تجسد روح در قالب چیزی که آزادی را برای همه به همراه داشته باشد. و در نظر او دولت تجسد آن چیز است. برای هگل تاریخ معنایی منطقی دارد. یک تقدیر؛ تحقق تمام و کمال ذهن در پیوندی تنگاتنگ با واقعیت، عینیت. و در نظر او، این غایت خود را توسط دولت بورژوا، آنچنان که در دوره ی او خود را گسترش می داد، محقق می کند. در نظر او، تمام تاریخ بشر فرجامی جز این ندارد. این دریافت از تاریخ که معنایی غایی به آن می دهد که از آن گریزی نیست تنولوژیک یا همان غایت شناختی نامیده می شود.

### د- دریافت ماتریالیستی از تاریخ

تعدادی از فیلسوفان ماتریالیست در جهت رد کردن تئوری ایده آلیستی هگل برآمدند. شناخته شده ترین آنها لودویگ فونرباخ بود. برای فونرباخ تحقق وحدت بین ذهن و وجود، بین روح و ماده نمی توانست از روح یا ایده باشد، بلکه باید از واقعیت مادی و محسوس، از طبیعت و انسان باشد. اینچنین فونرباخ مفهوم ماتریالیستی ای از تاریخ ارائه می دهد که در آن عامل محرک دیگر پیشرفت آگاهی نیست بلکه تکامل انسان عینی در طبیعت و جامعه است. ولی فونرباخ در اینجا مطلق فکر می کند. و انسان عینی ای که او از آن حرف می زند همچنان انسانی انتزاعی و مقدر توسط واقعیت محسوس اش است. به طور خلاصه، به این دریافت از تاریخ ماتریالیسم مکانیستی گفته می شود. چرا که اولویتی که برای عینیت قائل می شود انسان را موجودی می سازد منفعل و پذیرای تأثیرات طبیعتی که اطرافش را فرا گرفته و بر آن قدرتی ندارد.

### ۲- شکل گیری ماتریالیسم تاریخی نزد مارکس/انگلس

#### آ-تکوین:

مارکس و انگلس از خلال نقد هایی که به مذهب، به فلسفه و سیاست (سیاست دولت) وارد آوردند، اهمیت پدیده های اقتصادی را در فهم جوامع انسانی دریافتند. به طور اجمالی تکامل فکری آن دو را در جریان سالهای ۱۸۴۶-۱۸۴۴ می توان اینچنین خلاصه کرد: نقد آنها به مذهب (مسیحیت)، به منزله ی تولید انسانی که از خود تصویری ایده آل، کامل (و دسترس ناپذیر) از خلال خدا می سازد. و این آنها را به نقد فلسفه رهنمون شد؛ چرا که فلسفه به منزله ی بیان انتزاعی انسان، از مذهب سرچشمه می گیرد. نقد فلسفه ضرورتاً از نقد فلسفه ی حاکم بر آن دوره می گذرد؛ هگل. و چون در فلسفه ی هگل، دولت تجسد روح یا همان عقل است، مارکس و انگلس به نقد دولت می رسند. نقد دولت هگلی به آنها اجازه داد تا دریابند که اساس و پایه های دولت بورژوا (و هر نوع دولت دیگر) را نه در خود آن بلکه در جامعه ی مدنی باید جست. چرا که دولت بیان کننده ی رابطه ی نیرو های معینی در جامعه است. و این تحلیل راه را برای مطالعه ی ارتباط بین نیروهای مختلف طبقات اجتماعی باز می کند. و این سوال به ضرورت مطالعه ی شیوه ی سازمان بندی انسان ها برای رفع احتیاجاتشان یعنی همان تولید، ختم می شود. (و این اقتصاد سیاسی ست)



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

مارکس و انگلس از خلال نقد ایده آلیسم هگل و ماتریالیسم "نظاره گر" فوئرباخ (که نخستین کسی بود که قصد پیاده کردن سیستم هگلی را داشت در حالی که همچنان در حیطه ی ایدئولوژیک بود) بسوی توسعه ی مفهوم جدیدی از تاریخ گام نهادند؛ ماتریالیسم تاریخی، که سعی در نشان دادن اهمیت و جایگاه تولید مادی (اقتصاد) برای درک جوامع و توسعه ی تاریخی شان، دارد.

### ب- "دگرگونی" مفهوم هگلی

مارکس این کشف را اینچنین بیان کرد: "مناسبات حقوقی، همچنان که شکل های سیاسی ( دولت) نمی توانند نه در خودشان و نه به توسط تکامل خیالی روح بشری درک شوند. بلکه برعکس، اینها ریشه های خود را از شرایط هستی مادی زنده گی که هگل "جامعه ی مدنی" نام اش می نهد، می گیرند. و اینکه آناتومی جامعه ی مدنی به نوبه ی خود باید در اقتصاد سیاسی جستجو شود." (۲)

اینچنین مارکس تئوری ایده آلیستی هگل را دگرگون می کند: "این آگاهی انسان ها نیست که زنده گی اجتماعی شان را تعیین می کند، بلکه برعکس زنده گی اجتماعی ست (عینی و واقعی) که آگاهی شان را تعیین می کند."

این دگرگونی که به زنده گی مادی و واقعی در برابر آگاهی انسان ها اولویت می دهد، بر پایه ی نتایج فیلسوفان ایده آلیست و غایت شناخت (تئولوژیک) است. تعدادی از فیلسوفان ایده آلیست با اینکه دریافت خودشان را از اهمیت نخستین ایده، در تکامل تاریخی ننگه داشته بودند، موافق این بودند که "ایده ها" در انسان ذاتی نیستند. که این ایده ها از تجربیات انسان ها نشأت می گیرند. تجربیاتی که از وضعیت اجتماعی آنها ناشی می شود. ولی هیچ کدام از ای فیلسوفان این "وضعیت اجتماعی" را توضیح نمی داد.

برای مارکس، اگرچه ایده ها می توانند چیزهایی را توضیح دهند و تاثیرات مهمی هم روی انسان ها بگذارند، ولی همه چیز را نمی توانند توضیح دهند: "ایده ها نمی توانند هیچ چیز را واقعیت بخشند. برای واقعیت بخشیدن به آنها انسان هایی نیاز است که نیرویی عملی در کار می کنند." به همین ترتیب در حیطه ی تفسیر تاریخ هم، ایده ها نمی توانند به عنوان سوژه ی این تاریخ شناخته شوند. همانطور که مارکس می گوید: "نباید زنده گی انسان ها را به توسط افکارشان توضیح داد، بلکه باید افکار آنها را به توسط زنده گی شان توضیح داد." ایده ها خود را در عمل مادی شکل می دهند." پس باید به دنبال توضیح این عمل مادی و سرچشمه اش بود. اینجاست که مارکس مفهوم هگلی تاریخ را دگرگون می کند.

ج- در برابر فوئرباخ  
مارکس به شدت از فوئرباخ همچنان که از هگل تاثیر پذیرفته. و به نوبت بعد از در اختیار گرفتن دیدگاه های آنان و توسط مدتی که خود آنها ارائه داده اند، به نقدشان پرداخته. مارکس با وجود کنار گذاشتن سیستم هگلی همچنان آن را، با دگرگونی مند دیالکتیکی هگل حفظ کرده (پایینتر خواهیم دید).

مارکس فوئرباخ را سرزنش می کند که متدش نمی تواند تمام واقعیت را در پیچیده گی اش دریافت کند. چرا که متدش همیشه عینی و ملموس نیست. چرا که حقیقت از برخورد میان تئوری و واقعیت، میان ذهن و عمل ساخته می شود. انسان "ملموس" فوئرباخ، انسانی خارج از تمام تاریخ در نظر گرفته می شود و در نتیجه انسانی "انتزاعی" و ابدی ست. در حالی که انسان در هر دوره ای از تاریخ ساخته ی شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ست. بعلاوه، تئوری های ماتریالیستی فوئرباخ هیچ نتیجه ی عملی ای در مبارزه ی سیاسی ندارند. چرا که ماتریالیسم او در اساس منفعل و مکانیستی ست (آنچه هست، باید همان که هست باشد). در برابر این وجه تئوری فوئرباخ است که مارکس تز یازده و معروف خود را می نویسد: "فیلسوفان کاری جز تفسیر جهان نکرده اند. اما مسئله بر سر دگرگون کردن آن است."

اما بگذاریم مارکس تئوری خود را ادامه دهد: "امتیاز فوئرباخ در نظریات مهمی هم روی انسان ها بگذارند، ولی همه چیز را نمی توانند توضیح دهند: "ایده ها نمی توانند هیچ چیز را واقعیت بخشند. برای واقعیت بخشیدن به آنها انسان هایی نیاز است که نیرویی عملی در کار می کنند." به همین ترتیب در حیطه ی تفسیر تاریخ هم، ایده ها نمی توانند به عنوان سوژه ی این تاریخ شناخته شوند. همانطور که مارکس می گوید: "نباید زنده گی انسان ها را به توسط افکارشان توضیح داد، بلکه باید افکار آنها را به توسط زنده گی شان توضیح داد." ایده ها خود را در عمل مادی شکل می دهند." پس باید به دنبال توضیح این عمل مادی و سرچشمه اش بود. اینجاست که مارکس مفهوم هگلی تاریخ را دگرگون می کند.

اما تئوری ماتریالیسم تاریخی چیست؟

### ۳- مفهوم مارکسیستی تاریخ به توسط ماتریالیسم تاریخی

آ- کار و نیروهای مولد

مارکس مفهوم ماتریالیسم تاریخی را با دو ملاحظه متکامل می کند. نخست، خصوصیت ذاتی انسان که او را قبل از هر چیز از حیوانات جدا می کند، توانایی تولید وسائل ضروری امرار معاش و حیات اش است. واقعیت تاریخی اساسی انسان که بوسیله ی آن می توان تاریخ اش را فهمید، همین توانایی تولید است: "وضعیت نخستین تاریخ بشر، طبیعتا هستی موجودات انسانی است" و در این واقعیت تاریخی نخستین، ارضای نیازهای اولیه ی او بر تمام هستی اش حالت پیشینی دارد: "انسان ها نخست باید زنده باشند تا بتوانند "تاریخ را بسازند"! پس نخستین کنش تاریخی تولید وسائل ارضای این نیازها، تولید خود زنده گی مادی ست. و این وضعیت اساسی ست که امروزه مثل هزاران سال قبل باید هر روزه عملی شود (... فقط برای زنده ماندن انسان ها" (۷)

دوم، مارکس از این ارتباط نخستین انسان با نیازهایش به ارتباط انسان با طبیعت می رسد. چرا که انسان باید وسائل هستی اش را از طبیعت بیابد. و این ارتباط اساسی انسان با طبیعت، توسط کار صورت می گیرد، که فعالیتی ست که انسان بوسیله ی آن وسائل اش را تولید می کند. و اینچنین در این تولید، در این فعالیت اساسی که کار نام دارد سه عنصر شناخته می شوند:

۱- ابزار تولید  
۲- نیروی انسانی  
۳- مواد اولیه

۱- ابزار تولید  
۲- نیروی انسانی  
۳- مواد اولیه





## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

۱- نیروی کار، که شامل انرژی انسانی صرف کار شده، نیروی ماهیچه و ذهن است.

۲- ابزار کار، که شامل ابزارها، لوازم و زیرساخت های لازم برای تولید وسائل هستی اش است.

۳- ابزار (یا موضوع) کار، که خود طبیعت است (ماده ی خام یا مواد اولیه ای که تغییری در اش صورت گرفته)

ابزار کار و ابزار ی کار با هم سازنده ی عنصری به نام وسائل تولید هستند.

و در نهایت، مارکس تمام این عناصر اساسی در ارتباط انسان-طبیعت با کار را نیروهای مولد می نامد.

### ب- مناسبات اجتماعی تولید و طبقات اجتماعی

اما رابطه ی میان انسان و طبیعت فقط رابطه ای فردی نیست. همچنین یک رابطه ی اجتماعی است. چرا که انسان به تنهایی و خارج از همکاری با دیگر اعضای نوع خود (جامعه ی انسانی) نمی تواند زنده بماند.

اندام های فیزیکی کم تکامل یافته ی او به او اجازه ی زنده نگه داشتن شان را نمی دهد. او باید بصورت جمعی تولید کند (...)" (۸) در نتیجه انسان " حیوانی اجتماعی" است.

مارکس شیوه ای که در آن انسان ها وسائل هستی شان را بدست می آورند (نیروهای مولد) و شیوه ای که با آن خود را سازمان می دهند برای این که بتوانند این کار را به بهترین شکل انجام دهند (مناسبات اجتماعی)، را مناسبات اجتماعی تولید می نامد. مناسبات اجتماعی تولید، اساسا در هر دوره ی تاریخی ای بوسیله نوع مالکیت بر ابزار تولید شناخته می شود (مالکیت بر زمین در فئودالیسم و مالکیت خصوصی

بنگاه ها ی اقتصادی در سرمایه داری).

مناسبات اجتماعی تولید قبل از هر چیز با شیوه ای که انسان ها تولید می کنند، در نتیجه با نیروهای مولد، مشخص می شود: "تولید زنده گی، چه تولید زنده گی خود در کار و زنده گی دیگران در تولید مثل، رابطه ای دوگانه است: از یک سو به مانند رابطه ای طبیعی و از سوی دیگر اجتماعی (اجتماعی بدان معنا که برای انجام آن به همکاری چند نفر نیاز است) "پس کار پیوند میان انسان با طبیعت و با دیگر انسان هاست.

این چنین، عناصری که کار را تشکیل می دهند، یا همان نیروهای مولد، عامل اساسی تعیین کننده ی مناسبات اجتماعی تولید هستند. " مناسبات اجتماعی تولید عمیقا وابسته به نیروهای مولد است. انسان ها شیوه ی تولیدشان را تغییر می دهند و با تغییر آن روش زنده گی شان تغییر میکنند. و در نتیجه مناسبات اجتماعی شان را تغییر می دهند (...).

با توجه به خصوصیات هر شکل ابزار تولید، این مناسبات اجتماعی (... ) طبیعتا متفاوت خواهند بود." (۹)

سرچشمه ی طبقات اجتماعی ارتباط بین نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی تولید را نشان میدهد. پیدایش طبقات اجتماعی، به معنای گروه های انسانی ای که بواسطه ی سطح ثروتشان خود را از هم تشخیص می دهند، به شکلی تاریخی مشخص شده است. وقتی ۸۰۰۰ سال پیش انسان ها کشاورزی و دامپروری را کشف کردند، تولید وسائل هستی شان دگرگون شد. وقتی به توسعه ی ابزار آلات کشاورزی برای افزایش راندمان زراعت پرداختند، برای اولین بار ارزش اضافه اجتماعی ای (ظرفیت تولید بیش تر از آنچه مستقیما مصرف می شود) پدیدار شد.

تعدادی از گروه های اجتماعی، بوسیله ی قدرت مذهبی خود، یا با نیروی اقتعایی، اقدام به انحصاری کردن دائمی این مازاد تولید و همچنین ابزار تولید، کردند. این گروه ها با گرفتن قدرت اقتصادی به تدریج دارای قدرت سیاسی، نظامی و معنوی بر آنهايي که از ابزار تولید محروم شده بودند، شدند. محرومانی که از این به بعد برای زنده ماندن مجبور به کار برای صاحبان ابزار تولید بودند. در اینجا تقسیم اجتماعی کار پدیدار شد تا تفاوت بوجود آمده بین انسان ها را تشدید کند. با بوجود آمدن طبقات اجتماعی بهره کشی سیستماتیک انسان توسط انسان پدیدار شد. و از این زمان به بعد ارتباط فردی میان انسان ها برای تولید، تبدیل شد به ارتباط میان طبقات اجتماعی.

۱- قدرت سیاسی، یا اشکال مختلف دولت. روش تحلیلی مارکس نشان می دهد که دولت همیشه وجود نداشته بلکه در موقعیت های تاریخی مشخصی با پیدایش طبقات اجتماعی، پدیدار شده. و کارکردش در همه ی دوره ها، اداره کردن و تضمین (از طریق نهادها) شیوه ی تولید همان دوره است. دولت، بیان قدرت سیاسی طبقه ی مسلط است که ابزار تولید را هم در اختیار دارد. بنابراین دولت به شکلی عمل می کند تا مالکیت در دست همان طبقه باشد: در نتیجه دولت ابزاری است برای استثمار انسان توسط انسان. تمام دولت ها هر شکلی که داشته باشند ابزاری هستند برای سلطه ی یک طبقه بر دیگر طبقات.

۲- قدرت قضایی، قدرت قضایی از طریق تدوین قوانین، بیان کننده ی نوع تخصیص ابزار تولید توسط طبقه ای معین و در دوره ای معین است. در واقع تضمین قضایی استثمار انسان توسط انسان است. اینچنین در شیوه ی تولید سرمایه داری، این مالکیت خصوصی است که پایه ی این قوه ی قضایی است.

۳- قدرت ایدئولوژیک، طریقه ای که در آن انسان ها با هم مرتبط می شوند برای تولید وسائل امرارمعاش و تخصیص این ضروریات، تعیین کننده ی ایدئولوژی این یا آن دوره است. اینچنین، برای مارکس "عقاید طبقه ی مسلط در تمام دوره ها عقاید غالب هستند. به بیان دیگر، طبقه ی صاحب قدرت مادی مسلط جامعه، در عین حال بیانگر قدرت معنوی غالب در جامعه است. طبقه ی صاحب ابزار تولید مادی، در همان حال دارنده ی ابزار تولید معنوی است (... ) عقاید مسلط چیزی جز بیان ایدئولوژیک شرایط مادی حاکم نیستند که شکل ایده به خود گرفته اند." (۱۱)

این سه قوه ی مشخص؛ انواع دولت، قوانین و ایدئولوژی مسلط، به نوبه ی خود تعیین کننده ی شکل های آگاهی هستند که در دوره ی معینی غالب اند.

شکل های متفاوت روبنا و زیربنا ی جامعه ی بشری تعیین کننده ی شکل های متفاوت انجیزی است که مارکس شیوه ی تولید می نامد. مارکس چندین شیوه ی تولید در جامعه ی بشری تشخیص می دهد: کمونیسم ابتدایی، باستانی، آسیایی، فئودالی و سرمایه داری. جامعه ی کمونیستی که ما برای آن مبارزه می کنیم هم یک شیوه ی تولید است. اینجا باید دو نکته ی مهم را متذکر شد: چندین شیوه ی تولید می توانند در یک زمان موجود باشند، نه تنها در زمان ها و مناطق و کشورهای مختلف، بلکه همچنین در یک کشور (که زاینده ی شکل بندی های اقتصادی و اجتماعی مختلط، با تسلط چنین یا چنان شیوه ی تولید. بعنوان مثال، جامعه ی سرمایه داری نیمه فئودال). نکته ی اخر اینکه، توالی میان اشکال متفاوت تولید نه مکانیکی است و نه خطی. در هر مرحله ی گذار، این سیر تکاملی می تواند از راه های مختلفی بگذرد.



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

”تغییر“ شناخته می شوند. حرکتی که تشکیل شده از تمام کنش و اکشن های میان عناصر متفاوت سازنده ی جامعه می باشند. و از این حرکت است که تغییر زاده می شود. جامعه ی برده داری زاینده ی جامعه ی فنودالی بود. و جامعه ی فنودالی زاینده ی جامعه ی سرمایه داری. (پایینتر خواهیم دید چرا و چگونه). یک تحلیل درست با دانستن اینکه همه چیز در ”شدن“ است باید این حرکت را در گذشته، حال و آینده در نظر بگیرد. کنش و واکنش ها به شکل مشروطی دو جانبه هستند: تنها عنصر آ. روی عنصر ب. عمل نمی کند، بلکه واکنش عنصر ب. بر عنصر آ. هم وجود دارد. این شیوه ی در نظر گرفتن پدیده ها در حرکت و تغییر شکلشان و در پیوستگی عمل دو جانبه شان، مند دیالکتیک نامیده می شود. (۱۴) این مندی است برای تحلیل و تفکر که توسط مارکس برای فهم پویایی تاریخ استفاده شد. (اینچنین، روبنای ایدئولوژیک-ذهنیات، آگاهی ها و سنت ها- پس از اینکه “ پایه های مادی ” اش سال های سال است تخریب شده، همچنان باقی ست و مانعی ست بر سر راه ساخت جامعه ای نو)

دیالکتیک مشخصه ی دیگری از جوامع را به ما نشان می دهد: تضاد ها. اینچنین، اگر ماتریالیسم تاریخی نشان می دهد که این انسان ها هستند که تاریخشان را می سازند، چراکه آنها هستند که از طریق ارضای نیازهای شان زنده گی مادی خود را می سازند کنند و این زنده گی مادی تعیین کننده ی سازمان بندی اجتماعی ست، دیالکتیک به ما می آموزد که آنها” این کار را به شکل دلخواهی و یا در موقعیت هایی که با آزادی انتخاب شده باشند انجام نمی دهند، بلکه آنها در برابر موقعیت هایی قرار می گیرند که در برابرشان قرار دارد، موقعیت هایی که از گذشته به آنها منتقل شده، به طور خلاصه، در وضعیت هایی داده شده“ (۱۵) از آنجا که مناسبات اجتماعی “ توسط پیشروان هر نسل، به شکل توده ای از نیرو های تولیدی، سرمایه و شرایطی که توسط نسل جدید تغییر می یابند، به نسل دیگر می رسد، و از طرف دیگر شرایط زنده گی آن(نسل جدید) را تعیین می کند، می توان نتیجه گرفت که: به همان اندازه که انسان ها شرایط محیط خود را می سازند، شرایط محیط هم انسان ها را می سازند“ (۱۶) پس تقدیر تاریخی وجود ندارد! تمام واقعیت توسط تضاد ها ساخته می شود و بدون این تضاد ها پیشرفتی ممکن نیست.

بوسیله ی تضاد هاست که می توان جنبش های اجتماعی را توضیح داد. و همین تضادها هستند که شیوه های مختلف تولید را به همراه می آورند. چرا که هر شیوه ی تولید معین دارای تضادهای معینی ست. اما یک تضاد اساسی وجود دارد برای فهم چگونگی گذر از یک شیوه ی تولید به شیوه ی تولید دیگر: در یک لحظه ی مشخصی در تکامل تاریخی، نیروهای مولد با مناسبات اجتماعی تولید وارد تضاد می شوند. چرا که نیروهای مولد در توسعه و تکامل دائمی هستند در حالی که مناسبات اجتماعی تولید به سکون و انجماد تمایل زیادی دارند. ما گفتیم که نیروهای مولد تعیین کننده ی مناسبات اجتماعی تولید هستند. ولی وحدت میان این دو بصورت دیالکتیکی دارای یک نزاع دائم است که باعث می شود تا در لحظه ی معینی، میان دو عنصر تضاد ایجاد شود. و این تضاد است که از طریق جنبش های اجتماعی، گذر میان دو شیوه ی تولید را باعث می شود.

در اینجا باید تغییرات کمی و تغییرات کیفی را شناخت. بعنوان مثال آب در دمای ۹۹ درجه تغییرات زیادی می کند ولی همچنان آب است و این یک تغییر کمی ست. ولی در ۱۰۰ درجه آب تبدیل به بخار می شود و این یک تغییر کیفی ست. در رابطه با آنچه به ما مربوط است، رشد نیروهای تولیدی یک تغییر کمی ست. ولی زمانی که این تغییرات به مرحله ی مشخصی رسید. مناسبات سنتی تولید می توانند از بین بروند و مناسبات جدید که با شیوه ی تولید جدید مرتبط اند جایگزین آن شوند. و این یک تغییر کیفی ست. این تغییرات همیشه تدریجی و صلح آمیز نیست و در جوامع انسانی گاه با انقلاب، جنگ یا آشوب های اجتماعی بزرگ همراه است.

(بعنوان مثال اتحاد جماهیر شوروی که شیوه ی تولید در آن نه کاملاً سرمایه داری بود، نه کاملاً سوسیالیستی چرا که در بین راه ماند و سقوط کرد)

پس می توان گفت شیوه ی تولید، یک مفهوم تئوریک و انتزاعی است که در کلیت آن می توان خصوصیات ویژه ی اشکال متفاوت جامعه که بشر شناخته و می تواند بشناسد، را ترسیم کرد. زمانی که مسئله مربوط به تحلیل یک جامعه ی عینی، و در دوره ای معین است مانند بلژیک در سال ۱۹۹۷ و انگلستان در سال ۱۷۸۰، مارکس از عبارت شکل بندی اجتماعی و اقتصادی استفاده می کند که به نسبت شمای کلی شیوه ی تولید، پیچیده تر و دارای گوناگونی بیشتر ست.

خلاصه می کنیم: “ آنچه ماتریالیسم تاریخی مطرح می کند این است که طریقی که توسط آن انسان ها تولید مادی شان را سازمان دهی می کنند، پایه ی تمام سازماندهی آنها را بنا می کند. و این پایه به نوبه ی خود تعیین کننده ی انواع دیگر فعالیت های اجتماعی هستند به مانند اداره ی مناسبات میان گروه های انسانی (...). ماتریالیسم تاریخی این مسئله را که تولید مادی ( یا فاکتور اقتصادی) مستقیماً تعیین کننده ی محتوا و شکل تمام فعالیت های گفته شده در روبنا است، نمی پذیرد. پایه ی اجتماعی، چیزی مثل عمل مولد نیست. همچنین نمی توان ”تولید مادی“ برابر پایه ی اجتماعی گرفت؛ بلکه مناسبات اجتماعی است که انسان ها برای تولید زنده گی مادی شان برقرار می کنند) و این مناسبات توسط تولید زنده گی مادی تعیین می شوند. ولی نه به شکل مکانیکی). ماتریالیسم تاریخی یک دترمینیسم(جبرگرایی) اقتصادی نیست بلکه یک دترمینیسم اجتماعی-اقتصادی ست.“ (۱۲)

در نتیجه مناسبات اجتماعی تولید یک ارتباط هستند. مکانی برای تعیین و اثرگذاری میان روبنا و زیربنا. نیروهای مولد در هر لحظه از رشد خود سازنده ی پایه ای هستند که بر آن مناسبات اجتماعی تولید بنا می شوند. و این مناسبات خود تعیین کننده ی روبنا هستند. ولی در لحظه ی آخر، زمانی که خط علیت ها را پی می گیریم، همیشه به یک علت مادی می رسیم. زمانی که بدین شکل تا سرچشمه ی بشر پیش می رویم، این زیربنا ها هستن که تعیین کننده اند. چراکه از آن لحظه ای که انسان توانست وسائل هستی خودش را بسازد بود که از ” حیوانیت“ درآمد.

این شما و کاربرد مند دیالکتیک( که در پایین خواهیم دید) به ما می فهماند که اگر عقاید جای گاه مهمی دارند و می توانند روی پایه های مادی عمل کنند، به همان مقدار توسط زیربنا تعیین می شوند.“ تضاد میان مناسباتاقتصادی که خود را در روبنا و توسط نزاع میان طبقات اجتماعی بازتاب می دهد، زاینده ی جریان تاریخ است. خود این نزاع ها به شکل نزاع عقاید در می آید. عقایدی که رفتار انسان ها را تغییر می دهند و این تغییر رفتارها در مناسبات اقتصادی نشان داده می شود. خطای ایده آلیسم این است که این عکس العمل آخری(تأثیر عقاید روی رفتار اقتصادی) را نقطه ی شروع مطلق می گیرد.“ (۱۳)

**دحرکت، دیالکتیک و تضاد: یا چگونه جوامع تکامل می یابند و تغییر شکل می دهند**

شمای بسط داده شده در پایین به هیچ وجه ثابت نیست: تمام عناصر شرح داده شده در کنش و واکنش متقابل هستند و به این ترتیب تغییر شکل ها را به همراه دارند. اگر عناصر زیربنا پایه ی فهم پدیده های تاریخی هستند، چرا که ”در آخرین مرحله“تعیین کننده ی عناصر دیگر هستند، روبنا هم به نوبه ی خود می تواند بر زیربنا تأثیر بگذارد. به بیان دیگر، اگر روبنا بازتاب زیربنا ست و توسط آن تعیین می شود، خود دارای یک اتونومی ست و هستی مستقل خود را هم دارد. تبدیل می شود به نیروس فعال که به نوبه ی خود می تواند بر زیربنای اقتصادی جامعه تأثیر بگذارد. می توان مشاهده نمود که روبنا حتی ظرفیت مقاومت بیشتری دارد نسبت به زیربنا.

یکی از مشخصه های اصلی تمام جوامع این است که همه چیز درحرکت است. تمام اشکال مناسبات اجتماعی در تمام مراحل با این



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

انقلاب اجتماعی، آنطور که ما آن را می فهمیم، یک تغییر کیفی برآمده از یک "جهش کیفی" است. می توان تغییر شیوه ی تولید فنودالی به سرمایه داری را مثال زد. انقلاب فرانسه یک نمونه ی کلاسیک است: در قلب جامعه ی فنودالی، نیروهای مولد بدون وقفه رشد می کردند و خصوصیات کاپیتالیستی به خود می گرفتند (توسعه ی مانوفاکتور، ماشین ها و ..) ولی این نیروهای مولد که حالا هرچه بیشتر خصلت سرمایه داری به خود می گرفتند، با مناسبات اجتماعی شیوه ی تولید فنودالی وارد تضاد شدند. به دلیل اینکه مناسبات فنودالی نمی توانست خود را با نیروهای مولد هماهنگ کند، در راه پیشرفت و توسعه ی بیشتر آن مانع می شد. و این، برای طبقه ی بورژوا امکان مناسبی بود، تا برای توسعه ی قدرت خود مناسبات پیشین را محو و نابود کند. همچنین برای اینکه قدرت اقتصادی بورژوازی خود را کاملا گسترش دهد، می بایست قدرت سیاسی آریستوکرات ها را واژگون می کرد. و این همه باعث انقلاب مشهور ۱۷۸۹ شد.

در خود جامعه ی سرمایه داری هم دو تضاد وجود دارد که اولی اساسی است:

### ۱- تضاد میان اجتماعی شدن نیروهای مولد و خصلت خصوصی ابزار تولید

در سیستم سرمایه داری، تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی تولید شکل ویژه ی مناسب با این شیوه ی تولید را به خود می گیرد. همانطور که دیدیم، در سیستم سرمایه داری، ابزار تولید بدلیل وسعت گسترش یابنده ی خود، فقط بوسیله ی اجتماعی از کارگران قابل استفاده است. هر شاخه ای از تولید نیازمند ابزار و نیروی کار هر چه بیشتر متفاوتی است. (بعنوان مثال، شیمی در ابتدا یک جزء از تولید صنعت بود. یعنی محصولات شیمیایی برای فروش تولید نمی شدند. و بطور مستقیم در تولید صنعت ترکیب می شدند. ولی با توسعه ی صنعتی، بطور موازی صنعت مستقلی به نام شیمی بوجود آمد که در آن هزاران کارگر برای تولید محصولی که فقط در مرحله ی اخر و از خلال مبادلات و از طریق بازار وارد صنعت می شد، به کار گرفته شدند.) این وابستگی متقابل نه فقط در شاخه های متفاوت صنعت، بلکه در سطح ملی و جهانی هم بود. این اجتماعی شدن نیروهای مولد با خصلت خصوصی ابزار تولید وارد تضاد می شوند چرا که ابزار تولید در دست اقلیتی از اجتماع است.

در نتیجه، خصلت خصوصی ابزار تولید ترمزی در برابر رشد نیروهای مولد است. امروزه این تضاد خود را به این شکل نشان می دهد که علیرغم اینکه بشر از منابع کافی و امکانات علمی و تکنیکی گسترده ای برخوردار است و می تواند با اینها تمام نیازهای اولیه ی ساکنان سیاره ی زمین را برطرف کند، واقعیت کاملا برعکس است... از انجایی که ثروت این اقلیت مالک ابزار تولید بر استثمار انسان توسط انسان بنا شده است؛ و این یعنی سلب مالکیت از اکثریت. در نتیجه تمایل این اقلیت مالک، در برابر تامین نیازهای اولیه ی همه است. برای پاسخ به این ضرورت ارضاء نیازها، مناسبات اجتماعی سرمایه داری باید محو شوند (همچنین شیوه ی تولید سرمایه داری) تا اینکه نیروهای مولد بتوانند توسعه ی مناسب و کامل داشته باشند. و پیدا کردن راه حل برای این تضاد اساسی، در چارچوب شیوه ی تولید سرمایه داری غیرممکن است.

۲- تضاد در بطن خود مناسبات اجتماعی تولید، میان سرمایه و کار  
همانطور که خواهیم دید، در تمام شیوه های تولیدی که در آن ها مناسبات استثمار وجود دارد، دو گروه اجتماعی متخاصم وجود دارد؛ استثمارکننده و استثمارشونده. و این گروه ها خود به طبقات مختلف اجتماعی تقسیم می شوند. نزاع طبقاتی میان کارگرها و سرمایه داران، بیان سیاسی و ایدئولوژیک تضاد میان نیروهای مولد (که عاملان اصلی آن تولیدکنندگان، کارگران در معنای وسیع اش بعنوان نیروی کار و جزء اصلی نیروهای مولد، هستند) و مناسبات اجتماعی تولید (که مدافعان اصلی اش مالکان ابزار تولید، طبقات حاکم و در این مورد

### نتیجه گیری

واقعیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی یا تاریخی دارای پیچیده گی نامحدودی است. برای بدست آوردن واقعیت اینچنین متغیر و پیچیده، فقط می توان از ساده کردن آن توسط یک شما (طرح کلی) استفاده کرد. و اگر این کار به طور کامل پاسخگو نبود، باید دینامیک محرک آن را فهمید. این همان کاری است که مارکس بوسیله ی تئوری ماتریالیسم تاریخی اش انجام داد: فهم پذیر ساختن توسعه ی تاریخی بشر بدون اینکه در دام ساده انگاری بیفتد. متد مارکس آنچنان که او آن را تعریف می کند، وسیله ای برای فهم بهتر است. اصول جزئی ای نیست برای از بر داشتن و به کار بستن بدون تطبیق دادن با وضعیت مشخص. مارکس (و بعد از او لنین)، بر اهمیت تحلیل عینی از وضعیت های عینی و موقعیت های مشخص این یا آن کشور معین تاکید داشتند. همینطور بر نوآوری و غنی سازی تئوری شان. "متاسفانه نزد آنهایی که به مارکس استاد می کنند زیاد اتفاق می افتد که کارهای این متفکر را همچون وحی منزل تکرار می کنند. انگار تکرار عبارات مهم، دشواری های تحقیق را محو می کند. انگار برای حل هر مسئله ای به شیوه ای که سکت های پروتستان از کتاب مقدس استفاده می کنند، مارکس راه حل را به ما داده باشد. این در نظر من مذهبی یا حتا فاشیستی است. اگر اینچنین بود قرائت مارکس امروزه جالب توجه نمی بود" (۱۶). آنچه اهمیت دارد "تایید کردن مارکس" نیست بلکه "به شیوه ی او رفتار کردن است." و آن کمک گرفتن از تئوری او برای بنای تئوری های دیگر، استفاده از متد او بعنوان ابزاری برای کشف، تحلیل و توضیح پدیده های جدید، و ناشناخته در زمانه ی مارکس، است.

### دیکتاتوری پرولتاریا

#### نیکولای بوخارین



نیکولای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) یکی از برجسته ترین متفکران و تئوریسین های بلشویکها بود که بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۹، سردبیری روزنامه پراودا (حقیقت) را بر عهده داشت. او همچنین یکی از بنیانگذاران بین الملل سوم (کمینترن) بود. سرانجام بوخارین در بیدگاههای استالین (۱۹۳۸) به اتهام کذب خیانت محکوم و تیرباران شد

برای تحقق به نظام کمونیستی، پرولتاریا باید مجموع قهر و کلیه قدرت را در دست گیرد. پرولتاریا تا زمانی که صاحب چنین قدرتی نباشد و تا



## جزوه ی آموزش سوسیالیستی

وقتی که برای مدت معینی به طبقه حاکم تبدیل نشده باشد، نمی تواند دنیای کهنه را سرنگون بسازد. خوبخود قابل فهم است که بورژوازی بدون مبارزه، مواضع خود را تخلیه خواهد کرد. زیرا برای آنها کمونیسم یعنی از دست دادن مواضع قدرت سابق، از دست دادن آزادی مکین خون کارگران، از دست دادن حق سود، بهره، رباخواری و از این قبیل.

از این روست که انقلاب کمونیستی پرولتاریا، تغییر شکل کمونیستی جامعه، با خشم آگین ترین مقاومت استعمارگران برخورد می کند. اکنون وظیفه حاکمیت کارگری عبارت است از در هم شکستن بی رحمانه این مقاومت. ولی از آنجا که این مقاومت به طور اجتناب ناپذیر بسیار قوی خواهد بود، حکومت پرولتاریا همی می بایستی دیکتاتوری کارگران باشد. تحت عنوان دیکتاتوری نوعی حکومت قاطع و مصمم در سرکوبی دشمنان تفهیم میگردد. بدیهی است که در چنین موقعیتی صحبتی از آزادی برای همه انسانها نمی توان در میان باشد. دیکتاتوی پرولتاریا با آزادی بورژوازی سر سازش ندارد.

این دیکتاتوری درست از آن جهت ضروری است که آزادی بورژوازی را از او سلب نماید و دست و پایش را ببندد و هر گونه امکان مبارزه با پرولتاریای انقلابی را از او بگیرد. هر قدر مقاومت بورژوازی بزرگتر باشد، هر چه نا امیدانه تر قوایش را جمع کند، هر چه خطرناکتر گردد، به همان درجه هم باید دیکتاتوری پرولتاریا محکم تر و بی گذشت تر باشد، دیکتاتوری ای که در موارد استثنایی از اقدام به ترور نیز خودداری نکند.

تنها بعد از به زانو در آوردن کامل استثمارگران، بعد از سرکوبی مقاومتشان، و قتیکه برای بورژوازی دیگر امکان صدمه زدن به طبقه کارگر وجود نداشته باشد، دیکتاتوری طبقه کارگر خفیف تر خواهد شد، در این میان بورژوازی سابق به تدریج خود را با طبقه کارگر در هم می آمیزد. دولت کارگری به مرور از بین می رود و تمام جامعه، به یک جامعه کمونیستی بدون هر گونه جدائی طبقاتی تبدیل میگردد.

تحت دیکتاتوری پرولتاریا، که فقط یک دستگاه گذر است، وسایل تولید همانطور که در ذات آنست، نه به تمام جامعه، بلکه فقط به پرولتاریا و سازمان دولتی آن تعلق دارد. طبقه کارگر، یعنی اکثریت مردم، تمام وسایل تولید را بطور موقت در انحصار خود میگیرد. به همین علت در اینجا مناسبات تولیدی کمونیستی کامل موجود نیست در اینجا هنوز جدائی طبقاتی جامعه وجود دارد.

هنوز یک طبقه حاکمه، یعنی پرولتاریا، انحصار تمام وسایل تولید توسط این طبقه جدید، یک قهر دولتی ( قهر پرولتاری) که دشمنان خود را سرکوب میکند، موجود است. اما به همان نسبت که مقاومت سرمایه داران، مالکان، بانکداران، ژنرالها و اسقف های سابق در هم شکسته می شود نظام جامعه دیکتاتوری پرولتاریا نیز بدون هر گونه انقلابی به مرحله کمونیستی وارد میگردد.

دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط اسلحه ای برای سرکوبی دشمن، بلکه در عین حال اهرمی است برای دگرگونی اقتصادی. از طریق این دگرگونی باید مالکیت اجتماعی جایگزین مالکیت خصوصی وسایل تولید گردد. این دگرگونی باید وسایل تولید و ارتباط را از چنگ بورژوازی بیرون بیاورد ( سلب مالکیت کردن). اما چه کسی مجبور است و باید آنرا انجام دهد؟ بدیهی است که این کار یک فرد نیست، اگر این کار را چند نفر و یا حتی گروههای کوچک انجام دهند در بهترین حالتش یک تقسیم حاصل می شود و در بدترین حالت به چپاولی ساده تغییر ماهیت میدهد.

از اینرو قابل درک است که سلب مالکیت بورژوازی باید از طریق قهر متشکل پرولتاریا عملی گردد و این قهر متشکل درست همان دیکتاتوری دولت کارگری است.

علیه دیکتاتوری پرولتاری از همه جوانب ضدیت می شود، قبل از همه از جانب آنارشئیستها. آنها می گویند، که با هر حکومت و هر دولتی مبارزه می کنند، حال آنکه کمونیستها (بلشویکها) معتقد به قدرت

شوراها هستند. به نظر آنها هر حکومتی در حکم تجاوز به آزادی و محدود کردن آنست. بنابراین باید تمام بلشویکها، قدرت شوراها و دیکتاتوری پرولتاریا سرنگون شوند. آنها معتقدند که هیچ دیکتاتوری و هیچ دولتی ضروری نیست. آنارشئیستها چنین می گویند و معتقدند انقلابی هستند. این فقط ظاهر امر است. در حقیقت آنارشئیستها چپ تر از کمونیستها نیستند، بلکه راست اند. چرا ما به دیکتاتوری احتیاج داریم؟ برای آنکه بطور متشکل ضربه نهائی را به مالکیت بورژوازی فرود آوریم، برای آنکه بدشمنان پرولتاریا تجاوز کنیم. ( ما این را کاملا آشکار اعلام میکنیم) دیکتاتوری پرولتاریا در حکم تبری است در دست آن کسی که مخالف این دیکتاتوری است، از قاطعیت عمل وحشت دارد. او از اینکه به بورژوازی صدمه ای وارد کند دل آزرده می شود، او انقلابی نیست.

وقتی که بورژوازی کاملا مغلوب شده باشد ما دیگر به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاجی نخواهیم داشت، ولی تا زمانیکه مبارزه بر سر مرگ و زندگی است، وظیفه مقدس طبقه کارگر، سرنگونی قاطعانه دشمنان خود می باشد. بین کمونیسم و کاپیتالیسم ( سرمایه داری) باید یک دوران دیکتاتوری پرولتاریا موجود باشد.

سوسیال دموکراتهای هم ( بخصوص منشویکها) علیه دیکتاتوری قد علم می کنند. این آقایان آنچه را که خودشان در آن موقع در همین باره نوشته بکلی از یاد برده اند. در بر نامه قدیمی که ما مشترکا با منشویکها روی آن کار کرده بودیم با وضوح تمام قید گردیده که: شرط بلا تغییر انقلاب سوسیالیستی در دیکتاتوری پرولتاریاست، یعنی در تسخیر سیاسی توسط پرولتاریا، آن قدرت سیاسی که به پرولتاریا امکان می دهد، هر گونه مقاومت استثمارگران را در هم شکند. این برنامه را هم منشویکها (اسما) امضا کردند.

اما در موقع عمل، در مورد صدمه خوردن به آزادی بورژوازی، در مورد ممنوعیت روزنامه های بورژوازی، در مورد « ترور بلشویکی» و غیره اعتراضشان بلند می شود. آن وقتها حتی پلخانوف با کمال میل، بی گذشت ترین تدابیر را بر ضد بورژوازی پذیرفت، او گفت، ما مجازیم حق رای بورژوازی را از او سلب کنیم و از این قبیل. حالا همه اینها را منشویکهای که اکنون به اردوی بورژوازی پیوسته اند فراموش کرده اند.

بالاخره عده ای هم از نقطه نظر اخلاق بما جواب میدهند. میگویند، ما مثل «هوتن توتها» قضاوت میکنیم. هوتن توت میگوید: اگر من زن هماسیه را بر بایم خوبست، اما اگر او زن مرا بر باید بد است و بلشویکها هم در هیچ مورد از وحشی ها تمیز داده نمی شوند، زیرا آنها هم در حقیقت میگویند " اگر بورژوازی به پرولتاریا تجاوز کند بد است، اگر پرولتاریا به بورژوازی تجاوز کند، خوب است. آنهائیکه اینگونه سخن می گویند، اصلا درک نمی کنند، صحبت بر سر چیست. صحبت « هوتن توتها» بر سر دو انسان متساوی است که

زنهای یکدیگر را با نیت واحد می ربایند. اما پرولتاریا و بورژوازی یکسان نیستند پرولتاریا یک طبقه بسیار بزرگی است، بورژوازی مثنی ناچیز، پرولتاریا برای آزادی تمام بشریت مبارزه می کند، بورژوازی برای استوار نگهداشتن فشار، استثمار، جنگها. پرولتاریا برای کمونیسم مبارزه می کند بورژوازی برای حفظ سرمایه داری.

اگر سرمایه داری و کمونیسم هر دو یکی بودند آنوقت برای بورژوازی و پرولتاریا هم همان چیزی می توانست صدق کند، که درباره هوتن تو تنها گفته شده است. حال آنکه پرولتاریا به تنهایی برای یک نظام اجتماعی نوین مبارزه می کند. هر آنچه که در این مبارزه مانع پرولتاریا شود زیان بخش است.

\*\*\*



منشاء های روز [اول ماه] مه چه هستند؟

روزا لوکزامبورگ

۱- متن از Ausgewählte Reden und Schriften, II برلین:

انتشارات دیتز، ۱۹۵۱. متن اصلی در فوریه ۱۸۹۴ به لهستانی در پاریس منتشر شد. ترجمه فارسی از انگلیسی "برگزیده آثار روزا لوکزامبورگ" مانتهی رویو، نیویورک، ۱۹۷۱، می باشد.

۲- Lavigne از Bordeau.

ترجمه: انتشارات سپاهکل، سازمان چریکهای فدائی خلق، فروردین ۱۳۵۸.

بازنویس: یاشار آذری، شهریور ۱۳۸۲.

\*\*\*

ایده ی فرخنده بکار بردن یک جشن تعطیل پرولتاری بعنوان وسیله ای برای اکتساب هشت ساعت در روز نخست در استرالیا زاده شد. کارگران آنجا در ۱۸۵۶ تصمیم گرفتند توقف دسته جمعی یک روز کامل کار را با جلسات و تفریحات بعنوان تجلی موافق با هشت ساعت در روز سازماندهی کنند. روز این جشن باید ۲۱ آوریل می شد. در ابتدا، کارگران استرالیایی این را فقط برای سال ۱۸۵۶ در نظر داشتند. ولی این نخستین جشن چنان اثر نیرومندی بر توده های پرولتاری استرالیا بخشید که بر آنان به جای گذاردن منجر به تهیه [ژیتاسیون] نوعی گشت که تصمیم گرفته شد جشن را هر سال تکرار کنند.

در حقیقت، چه می توانست به کارگران شهامت و ایمان بیشتری در قدرت خودشان بدهد تا یک توقف کار توده ای که آنها خودشان آنرا انتخاب کرده باشند؟ چه می توانست شهامت بیشتری به بردگان ابدی کارخانه ها و کارگاه ها بدهد تا فراخواندن گردانهای خودشان؟ پس ایده جشن پرولتاری بسرعت پذیرفته شد، و از استرالیا، آغاز به گسترش در دیگر کشورها کرده تا سرانجام تمام جهان پرولتاری را فتح کرد.

نخستین نمونه ای که بدنیاال کارگران استرالیایی رفتند، آمریکایی ها بودند. در سال ۱۸۸۶، آنها تصمیم گرفتند اول [ماه] مه باید روز توقف جهانی کار باشد. در این روز ۲۰۰۰۰۰۰ نفر از آنها کارشان را ترک کرده و هشت ساعت در روز را طلب کردند. بعداً، تضییقات پلیسی و قانونی کارگران را سالها در تکرار تظاهراتی با اینت [وسعت] مانع شد. معهداً در سال ۱۸۸۸ آنها تصمیم خود را تحدید کرده و مصمم شدند که جشن بعدی در اول [ماه] مه ۱۸۹۰ باشد.

در این اثناء، جنبش کارگران در اروپا قویتر و با تحرک تر شده بود. قویترین نمود این جنبش در کنگره کارگران انترناسیونال در ۱۸۸۹ رخ داد. در این کنگره، که چهارصد نماینده حضور داشتند، تصمیم گرفته شد که هشت ساعت در روز باید نخستین مطالبه باشد. پس از آن، نماینده اتحادیه های فرانسه، کارگر لایون [۲] از بوردو، خواست که این مطالبه در تمام کشورها با یک توقف جهانی کار ابراز شود. نماینده کارگران آمریکا توجه را به تصمیم رفقاییش برای اعتصاب در اول [ماه] مه ۱۸۹۰ جلب کرد، و کنگره این تاریخ را برای جشن جهانی پرولتاری برگزید.

در این مورد، مانند سی سال پیش در استرالیا، کارگران واقعاً فقط یک بار تظاهرات در نظر داشتند. کنگره تصمیم گرفت که کارگران همه ی سرزمین ها با همدیگر برای هشت ساعت در روز در اول [ماه] مه ۱۸۹۰ تظاهرات بکنند. هیچکس از تکرار تعطیل برای سال های بعد سخنی نگفت. طبیعتاً هیچکس نمی توانست طریق برق آسایی را پیش بینی کند که با آن ایده موفق شده و چه بسرعت از طرف طبقات کارگر پذیرفته خواهد شد. معهداً، جشن گرفتن روز اول [ماه] مه بسادگی یک بار کافی بود، تا اینکه هر کس بفهمد و حس کند که روز اول [ماه] مه باید یک نهاد سالانه و پیگیر باشد...

اولین [خواست اول ماه] مه پذیرش هشت ساعت در روز مطالبه کرد. ولی حتی پس از رسیدن به این هدف، روز [اول ماه] مه از بین نخواهد رفت. تا زمانیکه مبارزه کارگر بحد بورژوازی و طبقه حاکم ادامه دارد، تا زمانیکه همه مطالبات پذیرفته نشده اند، روز [اول ماه] مه نموده سالانه این مطالبات خواهد بود. و وقتیکه روزهای بهتری سر زنند، وقتیکه طبقه کارگر جهان رستگاریش را بدست آورد- آنگاه هم بشریت احتمالاً روز [اول ماه] مه را به افتخار مبارزات تلخ و رنجهای بسیار گذشته جشن خواهد گرفت.

توضیحات:

